

فانواده

آرتور سیمونیان



آرتور سیمونیان

خانواده

این کتاب بر اساس سمیناری با عنوان «خانواده» به چاپ رسیده است.

خانواده

Family
Artur Simonyan

Copyright © 2009 Artur Simonyan
All rights reserved.
Second edition

The book "Family" by A. Simonyan gives the right picture of the family God had intended for all nations and it is a guide for the families standing at the edge of destruction leading them to restoration.

آرتور سیمونیان
در این کتاب تصویر حقیقی خانواده ی مسیحی ارائه گردیده است.
خانواده ای که اتحاد و انسجام آن بر اساس اصول کتاب مقدس بنا شده، که در آن
محبت، آرامش، شادی و... تأمین شده است.

مترجم: آنوش آوان آودیان
ویراستار: مژگان دانشور

فهرست مطالب

۵.....	ماهیت خانواده چیست؟
۱۵.....	انتخاب و ازدواج
۴۳.....	پنج زبان عشق
۴۹.....	ده نیاز عاطفی
۶۳.....	چهار فصل در خانواده
۶۹.....	خدمت مرد در خانواده
۷۷.....	خدمت زن در خانواده
۷۹.....	تربیت کودکان
۱۱۳.....	وظایف فرزندان

خانواده

پیش گفتار

خانواده هدیه ای است که خدا پس از خلقت به انسان بخشید. این نخستین هدیه ی خدا به انسان بود. خدا پیش از به وجود آوردن کلیسا خانواده را آفرید. مردم اغلب فکر می کنند کلیسا و شغل مهم ترین نقش را در زندگی آنان بازی می کند. در حالی که خانواده زمانی آفریده شد که هنوز شغلی وجود نداشت و کلیسایی ایجاد نشده بود و هیچ گونه خوشی و لذت زندگی نیز به وجود نیامده بود.

بعضی از افراد این گونه فکر می کنند "اول لذت بردن از زندگی، بعد ازدواج". اما اگر خدا می دانست که ابتدا می توان از زندگی لذت برد و سپس ازدواج کرد، ابتدا خانواده را نمی آفرید. وقتی خدا خانواده را آفرید، از یک حقیقت بزرگ آگاهی داشت و آن این بود که لذت و خوشی زندگی در خانواده است.

انسان می تواند بهترین و گران بهاترین زمان اش را در خانواده داشته باشد.

فصل اول

ماهیت خانواده چیست؟

برای داشتن کلیسایی قوی باید خانواده هایی قوی داشته باشید. متاسفانه امروزه مردم زندگی خود را به گونه ای شکل می دهند تا کم ترین مسئولیت را نسبت به یکدیگر بر عهده داشته باشند. آنان مفهوم خانواده را در روابط جنسی بین زن و مرد می دانند. به همین دلیل تمایل به روابط خارج از ازدواج و یا ازدواج های غیراصولی و غیرالاهی دارند. توسط رسانه های تصویری و مطبوعات، بی بند و باری در روابط جنسی و هم جنس گرایی تبلیغ می شود. مردم می کوشند تا برای بی بند و باری و روابط جنسی خود یار و همدم پیدا کنند. حتی اگر ازدواج هم می کنند، تلاش دارند تا در ۵-۱۰ سال اول زندگی شان صاحب بچه نشوند. اما چنان چه دو جنس موافق با هم ازدواج کنند، چون رضایت کافی از زندگی ندارند، خواهان کودکانی برای فرزندخواندگی می شوند. اما تنها خانواده ای که مطابق اراده ی خدا تشکیل شده باشد، می تواند خوشی و لذت حقیقی را به ارمغان آورد.

امروزه می بینیم که برکت از خانواده سرچشمه می گیرد، همان گونه که بدبختی انسان نیز از خانواده شروع می شود. خانواده می تواند زندگی شما را تبدیل به بهشت یا جهنم کند. این بستگی به نوع نگرش و برخورد شما دارد.

خانواده

امروزه ما در بسیاری از خانواده ها با موضوع طلاق روبه رو هستیم. زوج ها از یکدیگر جدا می شوند، زندگی شان ساختار خوبی ندارد، زیرا از خانواده انتظاراتی دارند که خانواده و ازدواج نمی تواند آن ها را برآورده سازد. مردم اغلب فکر می کنند که اگر ازدواج کنند سعادت‌مند خواهند شد، اما این بزرگ ترین دروغی است که می توانند تصور کنند. اگر کسی بخواهد مرا قانع کند که ازدواج می تواند انسان را خوشبخت سازد، من به او ثابت خواهم کرد که پول و ثروت بیش تر می تواند باعث خوشبختی انسان شود. ازدواج انسان را خوشبخت نمی کند زیرا این قدرت به آن داده نشده است. ما در کتاب مقدس می بینیم که خدا به انسان اقتدار بسیاری داده، اما در هیچ جا نمی بینیم که نوشته شده باشد "و من به ازدواج قدرت می بخشم تا انسان را سعادت‌مند سازد" خیر، بلکه نوشته شده، "و خدا ایشان را برکت داد و خدا بدیشان گفت: تسلط نمایید و... حکومت کنید" (پیدایش ۱: ۸۲). یعنی این که قدرت خوشبخت نمودن خانواده به انسان داده شده، نه به ازدواج.

اگر انتظار داری که ازدواج تو را خوشبخت کند، در اشتباه هستی. این تویی که باید ازدواج خود را به خوشبختی برسانی، نه این که ازدواج تو را خوشبخت نماید. فقط بدین ترتیب می توانی احساس خوشبختی کنی.

بسیاری از مردم پیش از ازدواج این تصور را دارند که "اکنون من ازدواج می کنم و به خوشبختی خواهم رسید." و فکر می کنند که تمام مسایل حل نشده ی آن ها از آن پس حل خواهد شد. اما انحراف از همین جا آغاز می شود. مردم ازدواج می کنند و بعد جدا می شوند، جدایی ها درصد بسیار بالایی را تشکیل می دهند و دلیل آن یک چیز است؛ آن ها پیش از ازدواج تصور می کنند که از این طریق خوشبخت خواهند شد اما پس از ازدواج به این خوشبختی دست پیدا نمی کنند بنابراین سرخورده و مأیوس شده، می گویند: "این بود ازدواج!!!"

من این عبارت را خیلی زیاد شنیده ام که "آدم عاقل ازدواج نمی کند." فکر می کنم شما هم این را شنیده باشید. اما در حقیقت وقتی به کلام خدا نگاه می کنیم، می بینیم که این اراده ی خداست که مردم ازدواج کنند. در واقع آن ها ازدواج می کنند اما نمی دانند پس از آن چه کار کنند. هر چیزی راهکار خود را دارد. مثلاً اگر شما یک دستگاه تلویزیون می خرید یا هر وسیله ی دیگر، فروشنده به شما دفترچه ای را می دهد که در آن طرز کار دستگاه نوشته شده است. هر چیزی

ماهیت خانواده چیست؟

شیوه ی استفاده ی خودش را دارد که انسان باید از آن پیروی کند. مثلاً، آیا دستگاه کومباین مفید است یا خیر؟ البته که مفید است زیرا با آن گندم درو می کنند، اما اگر در روستا چنین دستگاهی داشته باشی ولی طرز راندن آن را بلد نباشی، پشت فرمانش می نشینی و شاید یک روز، دو روز، سه روز آن را بچرخانی، بعد متوجه می شوی که نمی توانی آن را به حرکت درآوری، در نتیجه آن دستگاه به جای خوشحال کردنت، باعث ناراحتی و اندوهت خواهد شد و تو این کومباین را برای همیشه کنار خواهی گذاشت. بعد از آن هرکس درباره ی کومباین با تو صحبت کند، خواهی گفت: "گوش کن، این احمقانه ترین دستگاهی است که در عمرم دیده ام. آدم عاقل کومباین نمی خرد."

اما مسأله، عدم آگاهی از طرز استفاده ی کومباین است. اگر می دانستی چه گونه به کارش بیاندازی و چه طور با آن گندم درو کنی، باعث برکت می شد. این موضوع در خانواده و در ازدواج نیز رخ می دهد. درباره ی مکانیزم ازدواج، نخستین بار در کتاب مقدس نوشته شده است.

مردم می دانند که باید ازدواج کنند، ولی پس از آن ضروری است که کتاب مقدس را بخوانند و خانواده را مطابق با آن حفظ و اداره نمایند. اما مردم چه کار می کنند؟ آن ها ازدواج می کنند یعنی وارد خانواده می شوند، "مانند داخل شدن به کومباین" ولی نمی دانند چه گونه آن را "به حرکت درآورند". با این تصور که ازدواج، آنان را به سعادت و خوشبختی می رساند یک روز، دو روز، سه سال، چهار سال تحمل می کنند، بعد می گویند: "در این هم هیچ چیز خوبی وجود ندارد." زیرا راهکار آن را به کار نبسته اند. اگر راهکار آن را مورد استفاده قرار دهند، از برکات آن بهره مند خواهند شد. اغلب می توانیم ببینیم که مردم مکانیزم قدرتمند اداره ی خانواده را استفاده نمی کنند.

کتاب مقدس درباره ی خانواده سخنان بسیار دارد. درباره ی این موضوع از پیدایش تا مکاشفه سخن می گوید. خانواده جایی است که شخصیت انسان را به طور کامل آشکار می نماید. انسان نمی تواند شخصیت خود را آن گونه که در خانواده علنی می کند در مسافرت ها، تظاهرات، سالن های سینما، باشگاه ها، محل کار، مؤسسات آموزشی ظاهر نماید. در خانواده او برای ابراز طرز فکر، انتخاب نوع لباس و رفتار شخصی از آزادی برخوردار است. متأسفانه گاهی مرد در خانه تلاش می کند تا

خانواده

شخصیت خود را با زیر فشار قرار دادن فرزندان حفظ نماید. گاهی مرد نیمه های شب بیدار می شود و دوست دارد یک فنجان قهوه بنوشد، اما زن اش خواب است. او زن اش را بیدار می کند تا برایش قهوه درست کند، در حالی که زن می خواهد بخوابد. یا به دختر خانواده دستور می دهد تا خواسته های برادرش را انجام دهد. در خانواده باید به شخصیت همه ی افراد احترام گذاشته شود. ارزش کامل یک فرد در میان توده ی مردم مشخص نمی شود. انسان کمال ارزشمندی خود را در خانه می تواند آشکار نماید. چنین مفهومی در مورد "هتل" وجود دارد. بسیاری اوقات وقتی برای موعظه به کشورهای گوناگون سفر می کنم، در هتل ها ساکن می شوم. باور کنید هتل هایی که از من در آن جا ها پذیرایی می کنند، از خانه ام قشنگ تر هستند، در آن جا فضاهایی بسیار زیبا با امکانات فراوان، اتاق های شیک و استخرهای وسیع وجود دارد. اما چه فکر می کنید؟ آیا به نظر شما من در این هتل ها به اندازه ی خانه ی خودم احساس راحتی می کنم؟ خیر. چرا؟ مگر نه این که در آن جا تنها هستم و تمام امکانات برای گذراندن یک روز خوب برایم فراهم شده است؟ پس چرا احساس خوبی ندارم؟

یک بار وقتی در شهر ساکرامنتو ایالت متحده بودم، میزبانان مرا به یک هتل درجه یک بردند. وقتی روی تخت دراز کشیدم، ناگهان پرده ها باز شدند، از پنجره منظره ی بی نهایت زیبای شهر نمایان شد، یخچال پر از خوراکی و میوه بود، استخری بسیار زیبا وجود داشت، همه چیز برای لذت بردن فراهم شده بود.

اما فکر من روی چیز دیگری متمرکز شد، در حالی که در آن هتل پنج ستاره دراز کشیده بودم، در این فکر بودم که کی در خانه خواهم بود؟ فکر می کردم چه چیزی این جا وجود ندارد؟ چه چیزی مرا این چنین به طرف خانه پرتاب می کند؟ شاید فکر کنید اشتیاق بودن با زن و فرزندان. باور کنید زمانی بوده که به همراه زن و فرزندان ام در هتلی بسیار خوب اقامت داشتیم، اما در حالی که نشسته بودیم، در این آرزو بودیم که کی به خانه برمی گردیم. چه چیزی در آن دیوارها است؟ در هتل، ما در میان مردم و تابع قوانین آن ها هستیم. اما در خانه، ما خودمان قانون وضع می کنیم. می خواهیم درباره ی رفتار مردانه صحبت کنیم، زیرا تا پیش از ازدواج هر پسری باید مرد شود.

انسان ها مرد به دنیا نمی آیند، بلکه به مرور مرد می شوند، بسیاری از پسرها

ماهیت خانواده چیست؟

در تمام زندگی خود کودک باقی می ماند، اما ادعا می کنند که "من باید ازدواج کنم". ولی چگونه ازدواج کند؟ و یا مادر می گوید: "پسرم را به دانشگاه فرستادم، از آن جا فارغ التحصیل شده، حالا باید ازدواج کند." می دانید این گونه پسرها هنوز مرد نشده اند، زیرا تصمیم گیرنده ی زندگی آن ها مادر است. یک مرد حقیقی خودش تصمیم می گیرد. مشخصه ی یک مرد حقیقی در کتاب مقدس در امثال ۰۳: ۰۳ نوشته شده است.

"شیر که در میان حیوانات تواناتر است، و از هیچ کدام روگردان نیست."

خیلی وقت ها رفتار مردانه به شیر تشبیه شده است. کلام می گوید: "شیر در میان حیوانات تواناتر است و از هیچ کدام روگردان نیست." اغلب اوقات وقتی مرد جدا می شود، زن را ترک می کند و تمام خانواده را نیز رها می سازد. گاهی نیز پسری با دیدن یک دختر زیباروی دیگر، با دوست دختر دوست داشتنی خود خداحافظی می کند. این رفتار "شیر" مآبانه نیست. کلام درباره ی رفتار مردانه می گوید: "از هیچ کدام روگردان نیست." هر چه که بشود یا هر اتفاقی که بیفتد، او راه بازگشت ندارد.

"چنان که در شریعت خداوند مکتوب است که هر ذکوری که رحم را گشاید، مقدس خداوند خوانده شود."

- لوقا ۲: ۳۲ -

در این جا درباره ی مردان نوشته شده، یعنی اراده ی خدا برای مرد چیست؟ کلام می گوید: هر پسر، هر ذکور که متولد شود، اراده ی خداست. این بزرگترین نشانه ی مرد بودن است که نه ناپاک بلکه مقدس خداوند خوانده شود. قدوسیت نشان دهنده ی قدرت مرد است. می توان گفت قدوسیت بزرگترین نقطه ی قوت مرد است.

یک مرد حقیقی باید مقدس باشد، همان طور که واعظ دوست داشتنی - ادوین کولن - علاقه داشت بگوید: "مرد واقعی مردی است به شباهت مسیح." مرد واقعی شدن یعنی شبیه مسیح شدن. یعنی این که روی پیشانی ما این نشان حک شود: "مقدس خداوند" و همه باید بدانند که این مقدس خداوند را هیچ کس نمی تواند لغزش دهد. ما می بینیم که در کتاب مقدس ویژگی های مردان واقعی نوشته شده است.

من فکر می کنم که مرد پیش از ازدواج باید تصمیم بگیرد که مردی واقعی

خانواده

شود. زیرا این تصمیم، مرد را از خیانت بازمی دارد و چنین مردی همیشه خانواده ی مستحکمی را به همراه خدا بنا می کند.

یک مرد واقعی چه گونه باید باشد؟

ویژگی هایی که مردان واقعی باید داشته باشند:

۱. مرد واقعی کسی است که توانایی تصمیم گیری دارد.

اگر تصمیم گرفت که مسیح را پیروی کند، به کلیسا برود، خدا را خدمت نماید، این تصمیم را هیچ کس نمی تواند تغییر دهد. مردی که از خدمت به خداوند انصراف می دهد، نه فقط خدمت خود را ترک می کند، بلکه از مرد بودن خود نیز دور می شود. مردی که از کلیسا به دنیا بازمی گردد، ویژگی مردانگی را از دست می دهد، مرد واقعی هرگز از قولی که داده است برنمی گردد. شخصی به من گفت: "پسرهایی هستند که یک روز به یک دختر پیشنهاد می دهند و روز دیگر به دختری دیگر، نظر تو درباره ی این پسرها چیست؟" پاسخ دادم: "این گونه پسرها باید گمشده ی خود را که مردانگی است، پیدا کنند." مرد واقعی وقتی با تصمیمی قطعی به کسی پیشنهادی می دهد، هرگز تصمیم خود را تغییر نمی دهد.

۲. همیشه باید قدرت مردانه ی خود را نشان دهد.

او قدرت مردانه ی خود را باید به شیطان و دنیا نشان دهد، نه به زن خود. این خصلت شیر است. هر مردی در زندگی اش باید هدف داشته باشد.

در زندگی پنج مرحله هست که مرد باید از آن عبور کند.

مرحله ی نخست: گذر از کودکی و بالغ شدن است، نه فقط از لحاظ سنی، بلکه از لحاظ فکری و دنیای درونی. پس از بلوغ در مسیر مرد شدن قرار می گیریم، که مسیری سخت است. گاهی مردی چهل ساله را می بینیم که از لحاظ فکری هنوز بچه است یا با مردانی شصت ساله روبه رو می شویم که برای یک بیل دعوا می کنند. این نشان می دهد که آن ها هیچ تفاوتی با کودکان ندارند. همچنین زنان شصت ساله را می بینیم که یکی به دیگری می گوید: "من با تو حرف نمی زنم." در کوچه و خیابان هم با کودکانی روبه رو می شویم که به همدیگر می گویند: "من با تو قهر هستم." این

ماهیت خانواده چیست؟

نشان می دهد که میان آن ها هیچ تفاوتی وجود ندارد. ترک کودکی نشانه ی پیش رفتن به سوی بلوغ حقیقی است.

به این ترتیب نخستین مرحله، گذر از کودکی و بالغ شدن است.

مرحله ی دوم: گذر از بلوغ و مرد شدن است.

مرحله ی سوم: که یکی از دشوارترین مراحل می باشد و در پی مرد شدن می آید، شوهر بودن است. خیلی وقت ها پسرها بعد از ازدواج ادعا می کنند: "تا حالا پسر بودم، حالا مرد شده ام!" خیر این طور نیست کسی که ازدواج می کند عنوان جدیدی به دست می آورد، او اکنون شوهر شده است. اغلب وقتی زندگی مردم را بررسی می کنیم متوجه می شویم که آن ها چه پیش از ازدواج و چه پس از آن هیچ تغییری نکرده اند. در حالی که مرد بعد از ازدواج باید کاملا دگرگون شود. مردم باید این دگرگونی را در او ببینند. مرد پس از ازدواج، باید بیش تر با همسر و فرزندان اش وقت بگذراند تا با دوستان اش.

مرحله ی چهارم نیز که دگرگونی اساسی می طلبد، پدر شدن است. کلام خدا می گوید: "معلمان بسیارند اما پدران کم". یعنی این که می شود برای کودکان موعظه کرد ولی در دل احساس پدرانه نداشت. پدر با فرزند صمیمی می شود و مسئولیت اداره ی خانواده را برعهده می گیرد.

مرحله ی پنجم نیز که آسان نیست، پدربزرگ شدن است. شاید فکر کنید که این یکی دشوار نیست، چون سال ها سپری می شوند و ما به طور خودکار به آن می رسیم. خیر، این به سن و سال بستگی ندارد بلکه بسته به این است که شما چگونه با فرزندان خود با احترام رفتار کنید؛ آن زمانی که با شکیبایی و تحمل به او اعتماد می کنید که می تواند برای خودش زندگی مستقلی داشته باشد و به او فرصت می دهید که به شیوه ی دلخواه خودش خانواده تشکیل دهد.

اگر می خواهی پدربزرگ شوی، باید مقام پدری را به فرزندت بسپاری.

ما پنج مرحله را بررسی کردیم:

۱. از کودکی به بلوغ

۲. از بلوغ به مردی

۳. از مردی به شوهری

۴. از شوهری به پدری

خانواده

۵. از پدری به پدربزرگی
متأسفانه بعضی ها تمامی این مراحل را در حالت کودکی سپری می کنند.

وظایف دختران تا پیش از ازدواج

دختران چه رفتاری باید داشته باشند؟

پیش از هر چیز، زن مثل گلی است که هیچ کس دوست ندارد آن را پایمال کند. او باید جایگاه گل بودن خود را حفظ نماید.

اسلحه ی زن، زن بودن اوست. بسیاری از دختران را می بینیم که خودشان را به شباهت پسرها درمی آورند. اگر به مکان های خاصی که این افراد جمع می شوند بروید، نمی توانید تشخیص بدهید که کدام پسر و کدام دختر هستند. طرز نشستن و نوع ایستادن آن ها تفاوتی با پسران ندارد و نمی فهمند که بدین وسیله "قدرت" خود را از دست می دهند.

در مورد ملکه استر می توان گفت که وی به قوت خدا و به لطف زنانگی اش بر شریر غلبه کرد و قوم اسراییل را رهایی بخشید.

او این کار را به وسیله ی هیچ آشنایی در دربار پادشاه انجام نداد، بلکه چون زنانه رفتار نمود، موفق به این کار شد. وی تا پیش از ازدواج به زیبایی و آرایش خود می پرداخت. بر طبق قوانین آن دوران، بدون دعوت پادشاه، ملکه اجازه ی ورود به حضور او را نداشت. اما در صورتی که حضور می یافت و پادشاه چوگان طلائی خویش را به سوی او دراز می کرد، زنده می ماند و پادشاه درخواست وی را به انجام می رسانید. البته ملکه استر خداپرست بود. او روزه گرفت، دعا کرد و سپس وارد تالار پادشاه شد. پادشاه نمی توانست دستور مرگ چنین زن زیبارویی را صادر کند. مگر ملکه استر چه کرد؟

"و چون نوبت هر دختر می رسید که نزد اخشورش پادشاه داخل شود، یعنی بعد از آن که آن چه را که برای زنان مرسوم بود که در مدت دوازده ماه کرده شود چون که ایام تطهیر ایشان بدین منوال تمام می شد، یعنی شش ماه به روغن مرّ و شش ماه به عطریات و اسباب تطهیر زنان".

- استر ۲: ۲۱

ماهیت خانواده چیست؟

تا پیش از ازدواج، آن‌ها مطابق سنت، شش ماه با روغن مرّ و شش ماه با عطریات و لوازم آرایش که شامل گل‌ها و عطر گل‌ها بود، حمام می‌گرفتند و به زیباسازی خود می‌پرداختند. می‌توان تصور کرد که حوض مورد استفاده‌ی آن‌ها پر از گل‌ها و عطر گل‌ها بود.

وظیفه‌ی استر بود که هر روز به این زیباسازی بپردازد. شاید فکر کنید که این چه جور وظیفه‌ای است، به درد چه کسی می‌خورد. اما این آمادگی برای نجات مردم بود. از ملکه استر رایحه‌ی خوش پراکنده می‌شد و این زنانه بود. باید تأکید کنم که قدرت زن در زنانه بودن اوست. وظیفه‌ی هر زن این است که به خود برسد و زنانه رفتار کند.

امروزه مردم دنیا دو چیز را اندک اندک و با درصد بالا از دست می‌دهند. مردان، مردانگی (پیروی از راستی) و زنان، زنانگی خود را. آن‌ها دو نقطه‌ی قوتی را که به انسان داده شده است، از دست می‌دهند.

زن برای همه یک راز است و تنها برای یک نفر آشکار است. او باید خود را بشناسد و ارزش خود را بداند. هیچ کس نباید او را تحقیر کند. او باید به خودش ثابت کند که عالی آفریده شده است و باید در برابر تبلیغات فریبنده و جذاب با قدرت بایستد. شیطان به ویژه به زنان بسیار حمله می‌کند. می‌گوید: "تو به درد هیچ چیز نمی‌خوری، به قیافه‌ی خودت نگاه کن!" نکته‌ای را باید یادآوری کنم و آن این است که هیچ کس از قیافه‌ی خودش راضی نیست.

فکر نکن که تو نخستین کسی هستی که در خودت ضعف‌هایی می‌بینی. وقتی دیگری به تو نگاه می‌کند، قابلیت‌های تو را می‌بیند. تصورش را بکن اگر چهل ساله هستی، به مدت چهل سال به آن ضعف‌ها نگاه کرده‌ای، اما هنگامی که دیگران به تو نگاه می‌کنند، هیچ ضعفی را در تو نمی‌بینند. خیلی وقت‌ها شیطان تو را با گفتن این که "به درد هیچ کس نمی‌خوری" فریب می‌دهد، چون این یک دروغ است. همه در مجموع زیبا هستند. خیلی‌ها دوست دارند لاغر شوند چون مد روز است.

پزشکی به من گفت تا پنج سال آینده، ما شاهد جوانمرد شدن بیش‌تری خواهیم بود. جوانان از رژیم گرفتن و نخوردن خواهند مرد. مردم چند نفر مانکن را می‌بینند که قشنگ راه می‌روند و زیبا بزرگ کرده‌اند. اما اگر آن لباس‌ها را عوض

خانواده

کرده و آرایش شان را پاک کنند، دیگر شاهد چه چیزی خواهیم بود. در حالی که تقریباً همه دوست دارند مثل آن ها بشوند و فکر می کنند که راز ازدواج در این است که لاغر شوند تا کسی آن ها را بپسندد. مردم فریب خورده اند. دختر لاغری که می گوید "من چاق هستم" در حالی که چنین نیست، در واقع فریب خورده است. بیش تر مانکن ها جراحی پلاستیک کرده اند، آن ها فقط با رژیم گرفتن به این شکل درنیامده اند. به این ترتیب هر قدر هم لاغر شوی، فرقی نمی کند، سرانجام چیزی پیدا خواهد شد که به تو بقبولاند که ایده ال نیستی.

بسیاری از مردم از خوردن می ترسند. اگر چاق می شوی این از غذا نیست، بلکه از ترس است. بنابراین از ترس آزاد شو! خدا غذا را برای خوردن داده است، البته به اندازه و با نظم.

من دو دختر را که با هم دوست بودند، می شناختم. یکی از آن ها کمی چاق بود و دیگری لاغر که همیشه در رویاهایش به سر می برد. اما دختر چاق احساس بی ارزش بودن می کرد و خود را تحت فشار می دید. اما می دانید چه شد؟ دختر چاق زودتر ازدواج کرد و الان دو فرزند دارد، اما دیگری هنوز ازدواج نکرده است. معلوم می شود که پسرهایی هستند که دختران چاق را می پسندند.

به همین خاطر است که می گویم همه در مجموع زیبا هستند. بنابراین فریب نخور، از دیگران تقلید نکن، بلکه خودت باش.

اگر گل سرخ هستی، خودت را شبیه میخک نکن. در برابر تبلیغات با میانه روی و اعتدال رفتار کن. مردان بیش تر زنانه بودن زن را می پسندند تا لاغری و زیبایی او را. در کتاب مقدس بخش های بسیاری مربوط به زنان است.

"زن زیبای بی عقل، حلقه ی زرین است در بینی گراز"

- امثال ۱۱: ۲۲ -

یعنی زیبایی را دارد اما زنانگی و ویژگی های خاص زنانه را ندارد. تمام قدرت و عزت زن در زنانه بودن و متانت اوست.

فصل دوم

انتخاب و ازدواج

”اما درباره آن چه به من نوشته بودید، مرد را نیکو آن است که زن را لمس نکند.“

۱- اول قرنتیان ۷: ۱

خیلی ها با اشاره به این آیه می گویند: ”پولس رسول می گوید خوب است که مرد با زن تماس نداشته باشد“ اما ما نمی دانیم که ایمان داران شهر قرنتس درباره ی چه چیزی و چه کسی نوشته بودند. کلام می گوید: ”اما درباره ی آن چه به من نوشته بودید...“ در این جا با این عبارت آغاز نمی شود که: ”اینک خداوند می گوید...“ بلکه نوشته شده است ”اما درباره ی آن چه به من نوشته بودید، (می گویم) که مرد را نیکو آن است که زن را لمس نکند.“ برای ما روشن نیست که پولس رسول به نامه ی چه کسانی پاسخ می دهد.

تمام کتاب مقدس از پیدایش تا مکاشفه درباره ی ازدواج صحبت می کند و اراده ی خدا را به طور کامل در رابطه با تشکیل خانواده، رشد و بارور و کثیر شدن، بیان می کند.

خانواده

”مرد را نیکو آن است که زن را لمس نکند لکن به سبب زنا هر مرد زوجه خود را بدارد و هر زن شوهر خود را بدارد.“

- اول قرن‌تینان ۷: ۱ و ۲

اگر ما تنها به این آیات توجه کنیم، هرج و مرج خانوادگی آغاز خواهد شد. زیرا ما کل کتاب مقدس را در نظر نگرفته ایم بلکه تنها به دو آیه توجه کرده ایم. کلام می گوید: ”ایشان را نر و ماده آفرید و آن‌ها را با یکدیگر پیوست و آن‌ها یک تن شدند.“ سپس، به دلیل پیشگیری از زنا می گوید که ازدواج کنند. به نظر می آید که پولس اجازه ی ازدواج را فقط به خاطر رفع این خطر می دهد. اگر دلیل ازدواج این است، باز هم فرقی نمی کند، نگاه‌ها جای دیگر خواهد بود. ازدواج کسی را از روح زنا آزاد نخواهد کرد.

در این جا راز دیگری هست. نامه ای نوشته شده بود و پولس به این نامه پاسخ می دهد. سپس ادامه می دهد: ”و شوهر حق زن را ادا نماید و هم چنین زن حق شوهر را، زن بر بدن خود مختار نیست بلکه شوهرش، و هم چنین مرد نیز اختیار بدن خود را ندارد بلکه زنش، از یکدیگر جدایی مگزینید مگر مدتی به رضای طرفین تا برای روزه و عبادت فارغ باشید؛ و باز با هم بییونید مبادا شیطان شما را به سبب ناپرهیزی شما در تجربه اندازد. لکن این را می گویم به طریق اجازه نه به طریق حکم، اما می خواهم که همه مردم مثل خودم باشند. لکن هر کس نعمتی خاص از خدا دارد، یکی چنین و دیگری چنان. لکن به مجردین و بیوه زنان می گویم که ایشان را نیکو است که مثل من بمانند.“ (اول قرن‌تینان ۷: ۳-۸)

در این جا نکته ای آشکار می شود.

تاریخ می گوید که گویا پولس رسول ازدواج کرده، اما زن اش در گذشته بود. زیرا یک فرد ازدواج نکرده نمی توانست این همه مطلب درباره ی خانواده و ازدواج بنویسد. دوم این که تاریخ نشان می دهد که او در شورای سنهدرین حق رأی داشت، و در این شورا فقط کسانی می توانستند رأی بدهند که ازدواج کرده باشند. منابع تاریخی گواهی می دهند که زن او در گذشته بود. او در این جا می نویسد ”مجردین و بیوه زنان مثل من بمانند.“ این‌ها کسانی هستند که همسر ندارند.

”لکن اگر پرهیز ندارند، نکاح بکنند زیرا که نکاح از آتش هوس بهتر

انتخاب و ازدواج

است اما منکوحان را حکم می‌کنم و نه من بلکه خداوند که زن از شوهر خود جدا نشود و اگر جدا شود، مجرد بماند.

- اول قرنیتان ۷: ۹-۱۱

این قسمت نشان می‌دهد که پولس رسول به یک سؤال و در اصل به یک نامه پاسخ می‌دهد.

انتخاب

"خداوند خدا گفت: خوب نیست که آدم تنها باشد. پس برایش معاونی موافق وی بسازم." و خداوند خدا هر حیوان صحرا و هر پرنده‌ی آسمان را از زمین سرشت و نزد آدم آورد تا ببیند که چه نام خواهد نهاد و آن چه آدم هر ذی حیات را خواند، همان نام او شد. پس آدم همه‌ی بهاییم و پرندگان آسمان و همه‌ی حیوانات صحرا را نام نهاد. لیکن برای آدم معاونی موافق وی یافت نشد. و خداوند خدا، خوابی گران بر آدم مستولی گردانید تا بخت، و یکی از دنده‌هایش را گرفت و گوشت در جایش پر کرد و خداوند خدا آن دنده را که از آدم گرفته بود، زنی بنا کرد و وی را به نزد آدم آورد و آدم گفت: "همانا این است استخوانی از استخوان‌هایم و گوشتی از گوشتم، از این سبب "نسا" نامیده شود زیرا که از انسان گرفته شد." (پیدایش ۲: ۸۱-۳۲)

می‌بینیم که آدم خودش انتخاب کرد. هیچ کس وی را وادار به این کار ننمود. خدا حوا را آفرید و به نزد آدم آورد، و وقتی آدم چشمانش را گشود، عاشق او شد و گفت "این است استخوانی از استخوان‌هایم و گوشتی از گوشتم، از این سبب زن نامیده شود." (آیه‌ی ۳۲) و او علاقمند به ازدواج با حوا گردید. خدا هرگز کسی را وادار نمی‌کند. ولی نمی‌دانم چرا بعضی‌ها می‌گویند "من آن قدرها هم دوست‌اش ندارم، اما خدا گفته است..." این امکان ندارد. وقتی آدم و حوا گناه کردند، می‌دانید آدم به خدا چه گفت؟ "این زنی که قرین من ساختی" (پیدایش ۳: ۲۱) این قضاوتی غلط درباره‌ی خدا بود. خدا می‌توانست بگوید: "این همان زنی است که تو انتخاب کردی" می‌دانید چرا امروزه بعضی‌ها مسأله‌ی انتخاب را به خدا واگذار می‌کنند؟ تا در آینده، هر گاه چیزی مطابق میلشان نبود، بگویند: "خدا، این همان زنی است

خانواده

که تو به من دادی". آن‌ها نمی‌خواهند از همان ابتدا مسئولیت را برعهده بگیرند و بگویند: "خداوندا، این همان زنی است که من انتخاب کردم و برای او پاسخ گو خواهم بود." آن‌ها همیشه همه چیز را بر دوش خداوند می‌گذارند. "خداوندا این آن زنی است که تو به من دادی، پس تو هم مسایل اش را حل کن." همواره به یاد داشته باشید که خدا هرگز کسی را وادار به ازدواج با دیگری نمی‌کند. خدا ازدواج را برکت می‌دهد، اما هرگز نمی‌گوید "تو با این ازدواج کن، و تو هم با آن." آدم انتخاب کرد و ما می‌بینیم که اسحاق هم چنین انتخابی را به عمل آورد. در کتاب مقدس شاهد انتخاب‌های زیادی هستیم. خیلی وقت‌ها از ما می‌پرسند: "در کلیسای شما رسم چگونه است، چگونه انتخاب انجام می‌گیرد؟" من به آن‌ها پاسخ می‌دهم "در کلیسای ما انتخاب آزاد است، افراد همدیگر را می‌بینند، عاشق می‌شوند و انتخاب می‌کنند."

کلیساهایی هستند که در آن‌جا انتخاب به شکل دیگری انجام می‌گیرد. رهبران و مشایخ کلیسا نزدیک می‌شوند و می‌گویند "این همان دختری است که تو باید با او ازدواج کنی" البته من درباره‌ی شیوه‌های افراطی صحبت می‌کنم. پس از آن زوج‌های آینده نباید همدیگر را ملاقات کنند. رهبران کلیسا می‌روند با والدین آن‌ها صحبت می‌کنند و به توافق می‌رسند و آن‌ها را به عقد هم درمی‌آورند. نظر زوج‌ها مهم نیست. من فکر می‌کنم این اشتباه است، این آزادی نیست، این اراده‌ی خدا نیست. انسان حق انتخاب دارد که از سوی خداوند داده شده است. من نمی‌دانم آن‌هایی که با انتخاب دیگران ازدواج کرده‌اند چه قدر سعادتمند هستند. خوشبختی آن‌ها مورد تردید است. هر کس باید خودش انتخاب کند تا بعد نگوید "خدا! این همان زنی است، که تو دادی." موارد افراطی همیشه وجود داشته است.

خاطره‌ای را به یاد می‌آورم. جوانی این‌طور گفته بود: "خداوندا، من برای خدمت تو می‌روم، نخستین دختری که پالتوی مرا از دست ام گرفت، او زن من خواهد بود." در آن زمان خدمات کلیسایی در خانه‌ها انجام می‌گرفت. وقتی وارد خانه شد، یک پیرزن پالتوی او را از دست اش می‌گیرد و در جارختی آویزان می‌کند! در دنیای روحانی گاهی افراد مکاشفات شیطانی می‌گیرند و به شدت هم می‌ترسند که: "این اراده‌ی خداست، اگر آن را انجام ندهم، او مرا مجازات خواهد کرد."

انتخاب و ازدواج

موقعی هم پیش می آید که وقتی پسر پیشنهاد می دهد، دختر آن را رد می کند، بعد به همه خبر می دهد که فلان پسر مرا دوست دارد. در حالی که این راز باید درون هر دوی آن ها باقی بماند و هر دو آن را فراموش کنند.

گاهی از من می پرسند: "آیا دختر می تواند به پسر پیشنهاد بدهد." بر طبق کتاب مقدس، بله. بیایید ابتدا از جنبه ی منطقی به این مسأله بپردازیم، سپس از دیدگاه کلام خدا بررسی خواهیم کرد. مطابق دیدگاه روان شناسی سرشت دختران و پسران متفاوت است. پسر ممکن است عاشق بشود و پیشنهاد بدهد و اگر رد شود، شاید در عرض چند روز فراموش کند. اما در دختران یک وفاداری عمیق و قدرتمند شکل می گیرد.

حال تصور کنید دختری عاشق کسی می شود و منتظر است تا او بیاید و به وی پیشنهاد ازدواج دهد. یک ماه، دو ماه، یک سال، دو سال منتظر می ماند و بعد آن پسر ازدواج می کند. فکر می کنید برای دختر چه اتفاقی می افتد؟ من مواردی را می دانم که دختر دچار اختلال روانی شده است. باید توجه داشت اگر عاشق می شوی و آن عشق را یک سال در دل ات نگه می داری، به این معنی است که آن عشق را یک سال در خودت عمق می بخشی. پس از آن بسیار سخت است که بتوانی از آن نجات پیدا کنی. البته از جنبه ی منطقی بهتر آن است که ابتدا پسر پیشنهاد بدهد، اما اگر او این کار را نکرد، خوب است که دختر قدم جلو بگذارد و بگوید: "من می خواهم با تو صحبت کنم." اما این نباید باعث شود که پسر برود و ماجرا را برای همه تعریف کند. این راز باید بین آن دو بماند. البته شاید شما مشورت مرا نپذیرید، اما این یک واقعیت است.

اکنون به کتاب مقدس بپردازیم. در آن جا شرح واقعه ای هست که دختری پیشنهاد ازدواج می دهد. او مادر بزرگ داود پادشاه است. نام او روت بود. بوعز درباره ی روت شناختی نداشت. او مشغول کار خودش بود. شوهر روت فوت کرده بود. مادر شوهرش به وی پیشنهاد کرد که او پیش بوعز برود و زن او بشود و او این کار را کرد. او گام نخست را برداشت و از آن پس بوعز عاشق او شد. او زن بوعز شد که از نسل او داود پادشاه به دنیا آمد.

نه پسرها و نه دخترها نباید به خاطر شکست در عشق از خدا و کلیسا دور شوند.

خانواده

یک بار برایم تعریف کردند که دختری به پسر مورد علاقه اش پیشنهاد ازدواج داده بود اما از طرف آن پسر رد شده بود. بعد از آن او خود را بسیار تحقیر شده احساس می کرد. من گفتم: "بهتر است چند روز ناراحت باشد، تا دچار اختلال روانی شود." اما در رابطه با تحقیر شدن، تصور نکنید که این فقط در میان دختران اتفاق می افتد. خیر، این در مورد پسران هم زمانی که از سوی دختران رد می شوند، صدق می کند. چیزی که باید درک کنیم این است که پاسخ "خیر" برای همه ی انسان ها هست. البته، می توان گفت که وقتی "آدم" انتخاب خود را انجام داد، "حوا" سکوت کرده بود. اما باید دوره ها را در نظر داشت. ما در قرن بیست و یکم زندگی می کنیم. در رساله به غلاطیان نوشته شده است: "هیچ برتری بین زن و مرد نیست، همه ی ما در عیسا مسیح یک هستیم" دوره ها تغییر می کنند و خدا جایگاه زنان را بالا می برد. تا پیش از مسیح، زن هیچ به حساب می آمد. حتا نوشته شده که ابراهیم (نه ساره) اسحاق را آورد. پس از آمدن مسیح، خدا به جایگاه زن عزت بخشید. اگر مرد تصمیم می گیرد که ازدواج کند، نباید به دنبال مقام باشد بلکه هدف او باید یافتن همراه و یار زندگی باشد.

انتخاب چگونه انجام می شود؟

انتخاب چگونه انجام می شود؟

"ای دختران اورشلیم شما را قسم می دهم که محبوب مرا تا خودش نخواهد بیدار کنید و بر نینگیزانید"

- غزل غزل ها ۸ : ۴

"بیدار نکنید" چه معنایی دارد؟ به معنای این است که هیچ کس حق ندارد برود و به کسی بگوید: "این دختر خیلی مناسب توست" و یا "این پسر واقعاً برای تو ساخته شده است." بیش تر بزرگ ترها دوست دارند بگویند "مگر چشمان ات این دختر را نمی بیند، ببین چه دختر خوبی است!" با این کار بذری در دل فرد کاشته می شود، بذری که شاید مطابق دل او نباشد. کلام می گوید: "بیدار نکنید، هیچ کس این کار

انتخاب و ازدواج

را تا زمانی که در دل او بیدار نشده، نکند." هیچ کس اجازه ندارد به کسی القا کند که: "گوش کن، این پسر به درد تو می خورد، ببین چه پسری است!" تو اجازه نداری چنین بذرهایی را بکاری و البته این یک مشکل فرهنگی قومی است. گاهی هم فامیل دختر دور او را می گیرند و می گویند: "گوش کن، پسری را پیدا کرده ایم که خیلی به تو می آید..." کلام می گوید: "تا خودش نخواهد، بیدار نکنید" و پس از این که بیدار می شود، می دانید آیه های بعد چه می گوید:

"این کیست که بر محبوب خود تکیه کرده، از صحرا بر می آید؟ زیر درخت سیب تو را بر انگیختم که در آن جا مادرت تو را زایید. در آن جا والده ی تو را درد زه گرفت."

- غزل غزل ها ۸ : ۵

دل مانند یک بیابان خالی از سکنه است که وقتی کسی وارد می شود، احیا می گردد.

انتخاب های اشتباه نیز وجود دارد که برای پرهیز از آن ها می توانید به نکات زیر توجه نمایید.

برای یک انتخاب درست به چه چیزهایی باید توجه داشت ؟

۱. با غیرایمان دار ازدواج نکن.

به یاد داشته باشید که کلیسا ازدواج با غیرایمان دار را منع نمی کند، بلکه هشدار می دهد. کلام خدا می گوید:

"با بی ایمانان پیوند و همبستگی ایجاد نکنید. آیا می تواند بین پاکي و گناه پیوندی باشد؟ آیا نور و تاریکی با یکدیگر ارتباطی دارند؟ یا بین مسیح و شیطان توافقی وجود دارد؟ آیا بین یک ایمان دار و بی ایمان وجه اشتراکی هست؟ یا می توان خانه خدا را با بت خانه یکی دانست؟ زیرا شما خانه خدای زنده هستید و خدا در شما ساکن است. چنان که او فرموده است: "من در ایشان ساکن خواهم شد و در میانشان اقامت خواهم گزید، و من

خانواده

خدای آنان خواهیم بود. و ایشان قوم من. از این روست که خدا می فرماید:
"از میان گناهکاران خارج شوید. خود را از ایشان جدا سازید. به چیزهای
ناپاک دست نزنید."

- دوم قرن‌تیان ۶ : ۴۱ - ۷۱ ترجمه تفسیری

کلام خدا می گوید نور و تاریکی هیچ ارتباطی با یکدیگر ندارند. خانه ی خدا با
بت خانه هیچ ارتباطی ندارد.

بباید رابطه ی یک دختر ایمان دار با یک پسر بی ایمان را کمی مورد بررسی
قرار دهیم. دختر ایمان دار با کلام خدا، کلیسای خدا و کمک خدا رشد کرده است.
دوستان ایمان داری دارد، می داند چه چیزی خوب است و چه چیزی بد. هم چنین
می داند که انتخاب و داشتن همسر چه معنایی دارد و خیلی چیزهای دیگر. او
الگوهای زیادی را دیده است. حال، پسری می آید و به او پیشنهاد می دهد و دختر
عاشق او می شود. چشمان عشق کور است. وقتی او عاشق می شود، دیگر به هیچ
چیزی در این دنیا توجهی نمی کند. او در این تصور است که آن ها ازدواج خواهند
کرد و آن پسر به کلیسا خواهد آمد؛ مگر نه این که آن پسر هم به خدا اعتقاد دارد؟
ولی آیا درست تر نخواهد بود که او ابتدا به کلیسا بیاید و بعد ازدواج کنید؟ بسیاری از
افراد که زندگی شان را به خداوند نسپردند، در دلشان زنا هست. برای این که اگر
خدا آن جا نیست، همه چیز در آن جا خواهد بود. او ممکن است به زن اش خیانت
کند و یا مشروب خواری نماید و بیش تر وقت خودش را با دوستان اش بگذراند
و چیزهای دیگر. یکی دو ماه پس از ازدواج، دختر تازه چشمان اش باز می شود
و می بیند که پسر به دوستان اش بیش تر وقت می دهد تا به او. سپس متوجه
می شود که او فقط غذا درست می کند، خانه را جارو می کند و صورت شوهرش را
هم نمی بیند. شوهر ماشین دارد اما او دیگر در آن ماشین هم نمی نشیند و زندگی
اش تبدیل به جهنم می شود. او مشورت های ایمان داران را گوش نداد و ازدواج کرد،
درحالی که کلام خدا می گوید: "آیا نور و تاریکی با هم ارتباطی دارند؟" هیچ ارتباطی
با هم ندارند. بسیاری فکر می کنند که با ازدواج تمام مسایل حل خواهد شد. آن ها
نمی دانند که با این کار نور خود را از دست می دهند. البته، اگر تو با یک شخص
غیرایمان دار ازدواج کنی، کلیسا مانع نخواهد شد. ما فقط هشدار می دهیم که پس

انتخاب و ازدواج

از آن، چه اتفاقی خواهد افتاد. البته ممکن است که همه چیز به خوبی پیش برود و هر دو به کلیسا بیایند، اما تا کنون در تمام این ازدواج‌ها نود و پنج درصد دختران از کلیسا رفته‌اند، چون شوهرانشان دیگر اجازه نداده‌اند که آن‌ها به کلیسا بیایند. آن‌ها با کلیسا در ارتباط هستند، تماس می‌گیرند، گاه گاهی سر می‌زنند، گریه می‌کنند، اما شوهر اجازه نمی‌دهند که کلیسا را بیایند. وقتی شوهر در منزل نیست، دوستانشان به دیدن آن‌ها می‌روند. بدین ترتیب سرنوشت دختر یا پسر ایمان‌دار این نیست که با کسی ازدواج کند که مسیح را در دل ندارد. تصورش را بکنید که وقتی مشکلات می‌آید، کسی نیست که با شما همراهی کند و در دعا متحد شود.

کلام خدا می‌گوید: "وای بر آن یکی که چون بیفتد دیگری نباشد که او را بر خیزاند" می‌توانید تصورش را بکنید؟ کسی در کنارت نیست تا تو را بلند کند. کلام خدا می‌گوید: "دو از یک بهتراند، زیرا اگر بیفتند یکی از آن‌ها رفیق خود را خواهد برخیزاند اما وای بر کسی که دیگری نباشد که او را برخیزاند" (جامعه ۴ : ۹-۱۰)

یک بار شاهد صحنه‌ای عجیب بودم. شوهر پنج متر جلوتر از زن اش حرکت می‌کرد. نمی‌دانم شوهر با چه کسی راه می‌رفت. او تنها بود، اما در فکرش با چه کسی بود؟ شاید با دوستان اش. ناگهان زن اش لیز خورد و افتاد. شوهر برگشت و به زن اش گفت: "آبروی ما را بردی، بلند شو، برای چه آن جا افتاده‌ای؟" فکرش را بکنید، شوهر بی‌آبرو شد که زن اش افتاد، اما بی‌آبرو نبود که پنج متر جلوتر از او حرکت می‌کرد.

ماجرای دیگر این که یک بار زنی که ظاهراً با کفش‌های کهنه بیرون آمده بود با فریاد شوهرش روبه‌رو شد: "این چیست پوشیده‌ای؟ آبروی ما را بردی..." زن می‌گفت: "کفش دیگری ندارم" اما شوهر دوباره فریاد می‌زد: "برو، برو برگرد به خانه". اما خودش ماشین داشت و اگر می‌خواست می‌توانست برای زن اش کفش‌های نو بخرد.

وقتی من با پسرها صحبت می‌کنم، می‌گویم: "شما موظف هستید که نیازهای زن و خانواده‌ی خود را تأمین کنید." به طور کل اگر شوهر بخواهد، به همه چیز می‌رسد. وقتی درباره‌ی ماشین لباس شویی یا وسیله‌ای بسیار ضروری صحبت به میان می‌آید، می‌گویند پول نیست. اما وقتی پولی جمع می‌شود، ماشین می‌خرند.

خانواده

با دو میلیون تومان ماشین می‌خرند. با دو میلیون تومان بهتر است لوازم مورد نیاز منزل بخرید تا یک اتومبیل خراب که هر روز هم آن خرج کنید. کلام خدا می‌گوید: "وای بر کسی که بیفتد و کسی نباشد بلندش کند". می‌توانید تصور کنید؟ شوهری داشته باشید که شما را یاری نکند و در مشکلات زندگی کنارتان نباشد. خدا می‌خواهد که ایمان داران خانواده‌ای خوب و خوش فکر داشته باشند.

۲. برای تشکیل خانواده با یک فرد نابالغ و یا نوجوان، عجله نکن.

ما شما را وادار نمی‌کنیم بلکه پیشنهاد می‌کنیم اگر پسر یا دختری که انتخاب کرده‌ای هجده ساله است، عجله نکن. بگذار کمی بزرگ تر شود. اگرچه نوجوانان از شانزده سالگی و بعضی حتا کوچک تر از آن، عاشق می‌شوند. آمارهای اجتماعی نشان می‌دهد که کم‌ترین جدایی‌ها در سنین بالاتر از بیست سال انجام می‌گیرد. وقتی پسر و دختر در سنین بالاتر از بیست و پنج سال ازدواج کرده‌اند به ندرت به جدایی انجامیده است. بیش‌ترین جدایی‌ها زمانی رخ داده است که پسر بین بیست و یک و بیست و دو ساله بوده و دختر بین هفده تا نوزده سالگی. ما نباید کسی را از دوران کودکی یا نوجوانی اش محروم کنیم. در ارمنستان کسانی هستند که عجله دارند بچه‌هایشان در سنین ۶۱-۷۱ سالگی ازدواج کنند. در گذشته افراد معمولاً زودتر ازدواج می‌کردند، درحالی که انسان باید درک کند در پس لباس عروسی دنیای دیگری نهفته است. اگر دختری تنها لباس عروسی را ببیند، هرگز نمی‌تواند مادر نمونه‌ای شود.

دختری را می‌شناختم که در سوئد زندگی می‌کرد و زیبا بود. یک بار هنگامی که از او پرسیدند چرا ازدواج نمی‌کنی، مگر خواستگار نداری؟ پاسخ داد: "خواستگار فراوان است، اما من هنوز برای ازدواج آمادگی ندارم." پاسخ او مرا به فکر فرو برد. دختر بیست و سه ساله می‌گوید: "من هنوز برای ازدواج آماده نیستم." از وی پرسیدند: "چرا آماده نیستی؟" او گفت: "من هنوز دوست دارم وقت ام را با دوستان ام بگذرانم و آزاد باشم. اما می‌دانم وقتی که ازدواج کنم باید به خانواده ام بپردازم و دیگر اجازه نخواهم داشت چنین کارهایی بکنم یا چنین رفتاری داشته باشم." من تصور می‌کنم این طرز فکر درستی است. او سال‌ها بعد ازدواج کرد و فکر

انتخاب و ازدواج

می کنم هرگز جدا نخواهد شد. گاهی با دخترانی روبه رو می شویم که بزرگ به نظر می رسند، اما در خانه با خرس یا عروسک شان می خوابند.

زندگی دختران و پسران نابالغ را ویران نکنید.

مادرشوهراهایی هستند که می گویند "تا کوچک است مثل خودمان بشود." مثل خودمان یعنی چه؟ اگر شما نیاز به خدمتکار دارید، این مسأله ی دیگری است، اما بدانید که یک خدمتکار هیچ گاه یار و همراه پسران نخواهد شد. او زن خوبی نخواهد شد، بلکه آماده می شود تا یک مادرزن بشود، نه هیچ چیز دیگر. او همدم شوهر و فرزندان اش نخواهد بود. او منتظر خواهد شد تا مادرشوهر برود و او جایگاه اش را تصاحب کند.

۳. برای ارضای تمایلات جنسی ازدواج نکن.

اساس ازدواج نباید این باشد، چون بعد از سه ماه، این هم دیگر اهمیت نخواهد داشت. هرگز سکس و عشق را با هم اشتباه نگیرید. سکس و نه عشق دو مفهوم جداگانه هستند. سکس تظاهر عشق است و عشق تظاهر سکس. اگر در تو عشقی نباشد، فقط سکس خواهد بود و از این، عشقی نخواهد جوشید. سکس خواهش جسم و چشم است و اگر عشق درونی نباشد، جسم دیر یا زود از آن خسته خواهد شد. ازدواج باید بر اساس ارزش های والای روحانی بنا شود و ارزش ها باید بالاتر از سکس قرار بگیرند.

۴. برای رهایی از مشکلات ازدواج نکن.

برای رهایی از خانواده ی پدري یا مشکلات دیگر ازدواج نکن. به این معنی که سرانجام پس از ازدواج دیگر نخواهند گفت خانه نشین شده ای. اگر از سخنان اطرافیان واهمه داری، فرقی نمی کند، پس از ازدواج هم تو را ناراحت خواهند کرد: "چرا هنوز حامله نشدی؟" و تو بچه دار خواهی شد نه به خاطر آن که شما دو نفر تصمیم گرفته اید، بلکه تا درباره ات نگویند "نازا است"، پس از بچه دار شدن، بچه گریه خواهد کرد، خواهند گفت: "چرا گریه می کند؟ چرا گرم نگه اش نمی داری؟" و... و تو در تمام عمرت همه کار خواهی کرد تا دیگران درباره ی تو حرف نزنند. اگر

خانواده

به تو گفتند، خانه نشین شدی، بگو: "این طور نیست، من آزاد هستم به کلیسا و یا به هر جایی که بخواهم بروم." می دانید چه کسانی خانه نشین هستند؟ آن هایی که یک لباس خانه و یک جفت دم پایی هدیه می گیرند و دیگر هرگز از خانه بیرون نمی آیند. خیلی وقت ها در ارمنستان بعضی از خانواده ها پس از ازدواج برای زن لباس شب هدیه نمی خرند تا آن ها به رستوران بروند، بلکه به او لباس خانه هدیه می دهند. این یک نشانه ی نبوتی است که آینده چگونه خواهد بود. اگر کسی ازدواج می کرد و به او لباس زیبایی شب و کفش های شیک و هم چنین پول شام در رستوران تقدیم می کردند، طور دیگری قضاوت می کردیم، اما مانتو گشاد هدیه می دهند. بعضی از دخترها این لباس را می پوشند و تنها وقتی حامله شدند به شوهرشان می گویند: "بیا با هم برویم هواخوری." چه سعادت! گردش فقط به هنگام حاملگی! این ها واقعیات تأسف آوری است و بعضی ها به آن تن می دهند.

خانه نشین شدن یعنی این، اما تو در خانه نمانده ای، تو با جرأت می توانی بگویی: "دیگر کافی ست، نمی خواهم در این باره چیزی بشنوم، من فرد خوشبختی هستم و هر وقت بخواهم ازدواج خواهم کرد." اگر تاکنون کسی به تو پیشنهاد نداده ی است، از واقعیت فرار نکن. این مشکلی نیست. با جرأت بگو: "هر وقت من بخواهم ازدواج خواهم کرد، زندگی خودم را خودم می سازم." به عبارت دیگر برای فرار از مشکلات ازدواج نکن بلکه بر مشکلات غلبه کن.

۵. با این هدف که ازدواج تو را خوشبخت خواهد کرد، ازدواج نکن.

ازدواج انسان را خوشبخت نمی کند بلکه انسان است که ازدواج را به خوشبختی می رساند. من ازدواج کرده ام، و باید ازدواج خود را به خوشبختی برسانم، همسر هم وظیفه دارد این کار را بکند، بچه ها هم سهم خودشان را دارند. حال من در این فکر هستم که در این رابطه گامی بردارم، چه کار باید بکنم؟ مثلاً تصمیم می گیرم برنامه ای بریزم. به همسر و فرزندان ام پیشنهاد می کنم جایی برویم و می رویم، اوقات بسیار خوبی را با هم می گذرانیم و خوشحال و خندان به خانه برمی گردیم. آن ها هم به سهم خود در این فکر هستند که مرا خوشحال کنند، بنابراین کاری می کنند، کارهای غیرمنتظره و هیجان انگیز. بسیاری از مردم فکر می کنند که برای

انتخاب و ازدواج

شادمان کردن خانواده، پول لازم است. برای این کار پول لازم نیست. خانواده ات را بردار، برو برف بازی. برف بازی پول نمی خواهد، مالیات هم ندارد. و یا در پاییز زمانی که برگ ها می ریزند، بچه هایت را بردار و باهم بروید در میان برگ ها بازی کنید. اگر می گویی "من خسته ام" نشان می دهد که حالت عاشقانه را از دست داده ای. بسیار ضروری است که این حالت را به دست آوری. گردش و تفریح پول نمی خواهد. ما باید ازدواج خود را به خوشبختی برسانیم نه ازدواج ما را.

به یاد بیاورید که عیسی مسیح گفت: "به شما اقتدار می بخشم". پس، اقتدار خود را برای خوشبختی خانواده ات به کار ببر.

۶. برای پول و یا مقام ازدواج نکن.

پول و مقام هرگز نمی توانند اساس خوبی برای خانواده باشند. برایم ماجرای دختری را تعریف کردند که برای پول ازدواج کرده بود. یک بار که دوست اش به دیدن او می رود، کمدش را باز می کند و لباس هایش را به او نشان می دهد؛ برای هر لباس، کفش مناسب آن را نیز داشت. او همه ی آن چه را که داشت، به دوست اش نشان می دهد؛ خانه ای که در آن زندگی می کردند، اتاق خواب، سالن استخر که آن جا شنا می کردند ولی در آخر ناگهان شروع می کند به گریه کردن و می گوید: "می دانی، من بیش تر این لباس ها را حتا هنوز نپوشیده ام. اتومبیل شوهرم را گاه گاهی سوار می شوم در حالی که دوستان اش خیلی بیش تر با او هستند. او به من خیانت می کند، شب ها به خانه نمی آید و یا مست می آید و بلافاصله می خوابد. من حالا می فهمم که هیچ کس را نمی توانم مقصر بدانم. من با او ازدواج نکردم، بلکه با این ها!" و دارایی اش را نشان می دهد "هیچ کس مرا از این ها محروم نکرده است، من با آن چه ازدواج کرده ام، آن را هم دارم!"

به یاد داشته باش که با هر چه ازدواج کنی، آن را در کنارت خواهی داشت. این را زیاد شنیده ام که پسرها می گویند: "یک دختر پول دار پیدا کنم، ازدواج می کنم و زندگی ام عوض می شود." اما مطمئن باشید به سمت بدی عوض خواهد شد.

هوانس تومانیان - نویسنده ی بزرگ ارمنی - نیز در یکی از داستان هایش به این موضوع پرداخته است. او درباره ی دختری به اسم مارو می نویسد که این دختر

خانواده

بچه ی نه ساله پیش خود این طور تصور می کرد "کارو خیلی پسر خوبی است، برای من سیب و کشمش و شیرینی می آورد." او برای این چیزها با آن پسر ازدواج کرد. او کارو را دوست نداشت و حتا معنی شوهر را هم نمی دانست. پس به خاطر سیب و گلابی و کشمش ازدواج نکن. ما باید به جای پول و ثروت به ارزش های والای دیگری توجه کنیم. بنابراین برای پول و دارایی ازدواج نکن. برای مقام کسی هم با او ازدواج نکن. برای این که آن مقام به درد تو نمی خورد. بلکه، آن مقام تو را ویران خواهد ساخت (فرض کنیم با کسی ازدواج می کنی که وزیر است. در این صورت تمام اقدامات از او می خواهند که برایشان کاری انجام دهد و به همین خاطر دل اش نسبت به تو سرد خواهد شد.) مقام نمی تواند جای شوهر را بگیرد. هم چنین در کلیسا بعضی از دختران فکر می کنند که همسرشان دست کم باید یک واعظ باشد. با واعظ ازدواج نکن، بلکه با یک مرد ازدواج کن. تو در خانه به واعظ نیاز نداری، بلکه به یک شوهر خوب نیاز داری. تصورش را بکنید، واعظ وارد خانه می شود، بچه اش جلو می آید و می گوید: "پدر، ممکن است از کتاب مکاشفه آیه ای برایم پیدا کنی؟" این درست مثل آن است که با یک نظامی ازدواج کنی و او خانه را به یک پادگان تبدیل کند.

همسرم وقتی با من ازدواج کرد، با یک کشیش ازدواج نکرد بلکه با یک مرد. (گرچه آن زمان من هنوز کشیش نبودم.) او برای آن چه من موعظه می کردم، ازدواج نکرد. اما خیلی ها در پی این هستند "اوه، تا موعظه نکنند..." در خانه، واعظ به درد تو نمی خورد. بدان که اگر تلاش کنی به یک واعظ برسی، به موعظه خواهی رسید، نه به یک شوهر. من مخالف واعظان نیستم، من درباره ی انگیزه ی ازدواج صحبت می کنم. با چه انگیزه ای ازدواج می کنی؟ باید تلاش کنی همدم خوبی داشته باشی، نه یک واعظ خوب. پس برای مقام ازدواج نکن. به شخص نگاه کن، برای این که نمی دانی چه شخصیتی دارد و فردا چه کسی خواهد شد. بنابراین تو درخانه به زن یا شوهر نیاز داری نه یک صاحب منصب. ما در این جا خیلی به جوانان توصیه می کنیم که "با پول ازدواج نکن"، اما بدون توجه به این توصیه ها، تلاش بسیاری از افراد در همین مسیر است. حتا فیلم هایی ساخته می شود که مرد می خواهد ازدواج کند، اما بستگان اش جمع می شوند و می پرسند: "درآمد جداگانه ای داری یا نه؟" می توان گفت این طرز

انتخاب و ازدواج

فکر ماست. اگر در این باره از بزرگ ترها بپرسی، همه ی آن ها یک موعظه ی طولانی خواهند کرد که، انسان نباید برای پول ازدواج کند، اما هر یک تلاش می کنند تا برای ازدواج فرزندشان شخصی ثروتمند بیابند. ممکن است پسر یا دختر امروز ثروتمند نباشد اما چه می دانی، شاید الان تو با یک وزیر آینده ازدواج کنی. او امروز دانشجوی است، اما در آینده می تواند یک وزیر یا یک مقام مهم باشد. بنابراین نگاه نکن به این که او کیست، بلکه این را در نظر داشته باش که او واقعاً برای تو کیست و چه شخصیت درونی دارد.

۷. با کسی که قول می دهد پس از ازدواج تغییر می کند، ازدواج نکن.

جوانی را می شناختم که مواد مخدر مصرف می کرد. یک بار به همراه دختری برای مشورت پیش من آمدند، (این جا در کلیسا، افراد ابتدا قرار ازدواج می گذارند، سپس پیش شبان کلیسا می آیند تا او را با خبر کنند و از او مشورت بگیرند!) من به دختر گفتم: "تو می دانی او مواد مخدر مصرف می کند و از آن دست بر نداشته است؟" او گفت: "بله، اطلاع دارم، خودش به من گفته" و پسر هم گفت: "من فکر می کنم اگر ازدواج کنم بلافاصله اعتیاد را ترک خواهم کرد." راستش را بخواهید من چنین حرف هایی را باور نمی کنم.

کسی دیگر شاید بگوید: "هم این که ازدواج کردیم، سیگار کشیدن را ترک خواهم کرد. الان مشکلات ام زیاد است..." او این کار را نخواهد کرد. بعد از ازدواج غم ها زیادتر خواهند شد. مواقعی بوده که پسر مشروب خوار بوده و همه حتا والدین اصرار داشته اند که اگر ازدواج کند، از مشروب خواری دست بر خواهد داشت. او این کار را نخواهد کرد. بنابراین با کسی که قول می دهد پس از ازدواج تغییر می کند، ازدواج نکن. کسی که می خواهد عوض شود، با ایمان به خداوند عوض می شود نه با ازدواج. ازدواج کسی را از چیزی نجات نمی دهد. اگر او اکنون نمی تواند بر این مشکلات پیروز شود، به یاد داشته باشید که پس از ازدواج مشکلات بیش تری پیش خواهد آمد.

در کتاب مقدس داود پادشاه پیش از آن که جلیات را شکست دهد، زمانی که چوپان جوانی بود و گله را می چرانید، بر شیر و خرس غلبه کرد. اگر کسی را

خانواده

انتخاب کرده ای که هنوز یاد نگرفته بر شیرها و خرس ها غلبه کند، در برابر جلیات نمی تواند مبارزه کند، و اداره ی خانواده یعنی مبارزه با جلیات.

۸. زندگی خود را با یک فرد بیش از حد غیرتی پیوند ندهید.

در این مورد، منظور این است که ما باید اعتدال را حفظ کنیم. من نمی گویم که شخص نباید غیرت داشته باشد، این را خدا داده است. اما غیرت زیادی انسجام خانواده را مختل می سازد. غیرت زیادی، نشانه ی عدم اعتماد است. اگر شخص نسبت به زن یا شوهر خود اطمینان دارد، عذاب غیرت زیادی را نمی کشد. چرا باید زندگی ات را با کسی پیوند دهی که به تو اعتماد ندارد. این در آینده باعث تشنج و درگیری در خانواده خواهد شد.

دختری را می شناختم که تا پیش از ازدواج، در معاشرت با دوستان اش مشکلی نداشت، اما پس از ازدواج از صحبت کردن با هر یک از آن ها دوری می کرد. یک روز از او پرسیدند: "چرا تو همیشه فرار می کنی؟" گفت: "وقتی شوهرم می بیند که با کسی صحبت می کنم، جنجال به پا می کند که او معشوق توست." این در حالی است که آن ها قبلاً با هم آشنا بوده اند و آن پسر فقط سلام کرده است.

غیرت زیادی حتا می تواند به قتل منجر شود. زنی می گفت: "داشتم تلویزیون تماشا می کردم، شوهرم وارد شد و گفت: چرا این قدر با دقت به آن مرد نگاه می کنی؟" می دانید این یک نوع بیماری است. حالا این زن چه طور توضیح بدهد که چرا نگاه می کند. هنگام تماشای تلویزیون، به غیر از هنرپیشگان، به کجا باید نگاه کرد؟ داشتن مقداری غیرت، طبیعی است. اما وقتی از اندازه خارج می شود، خطرناک است.

۹. اگر با کسی ازدواج کردی که فکر می کنی هرگز به جایگاه بالای شخصیتی او نمی رسی، ضمانتی نیست که خانواده ای خوشبخت خواهی داشت.

یعنی این که تو خودت را آن قدر کوچک می بینی که فکر می کنی هرگز به مقام او نمی رسی. مثلاً دختری عاشق یک خواننده ی مشهور می شود و او را آن قدر

انتخاب و ازدواج

بالا می بیند که فکر می کند، هرگز به شخصیت او نخواهد رسید، اگر کسی (مثلاً هنرپیشه یا خواننده ای مشهور) با تو روبه رو شده است و تو او را بسیار بالاتر از خود می دانی، و مایل است با تو تشکیل خانواده بدهد، ابتدا خودت را به مرتبه ای که او هست برسان، سپس ازدواج کن. دنیای درونی خود را تغییر بده، سپس ازدواج کن. همیشه زندگی خود را با کسی پیوند بدهید که با او راحت هستید و طرز فکر مشترک دارید. زیرا، وقتی در صفحات آینده درباره ی روابط خانوادگی صحبت کنیم، خواهید دید که ارتباط صمیمانه چه قدر اهمیت دارد. اگر این ارتباط نباشد، خانواده از هم خواهد پاشید.

خانواده ای را می شناسم که شوهر نقاش بود، اما زن اش یک دختر معمولی بود که هیچ میانه ای با هنر نداشت. روابط آن ها همیشه در تنش بود، چون زن تصور می کرد که هرگز از هنر چیزی نخواهد فهمید. پس، بدان که باید قوی باشی. ابتدا شخصیت خودت را بالا ببر، سپس ازدواج کن. اما اگر فکر می کنی که هرگز نمی توانی به او برسی و با او برابری کنی، ازدواج نکن، چون تو با او خوشبخت نخواهی شد.

خانواده

همان گونه که در فصل نخست اشاره شد، ازدواج راهکاری دارد که فرد باید با آن آشنا شود و یاد بگیرد. می توان گفت کسی که خانواده تشکیل می دهد، مانند کسی است که وارد دانشگاه می شود.

کسی که توانایی یادگیری را ندارد و یا نمی خواهد یاد بگیرد، نمی تواند خانواده ای سعادت مند داشته باشد. وقتی درباره ی خانواده صحبت می کنیم، بعضی ها فکر می کنند که همه چیز را بدون آموزش می دانند. از نظر من این تکبر است. کلام خدا می گوید: "اگر کسی از شما خود را حکیم پندارد، جاهل بشود تا حکیم گردد." به یاد داشته باشید که خانواده، ناخودآگاه تشکیل نمی شود بلکه آگاهانه، و این آگاهی از آموزش است. اما منبع یادگیری ما چیست؟ درست ترین آموزش درباره ی خانواده در کتاب مقدس یافت می شود. اما چرا با جرأت می گویم که کتاب مقدس درست ترین تعلیم را می دهد؟ چون خدای قادر مطلق بنیان گذار خانواده بوده است.

خانواده

اکنون بیایید بررسی کنیم که کلام خدا درباره ی خانواده چه می گوید.

"از این سبب مرد پدر و مادر خود را ترک کرده، با زن خویش خواهد پیوست و یک تن خواهند بود. و آدم و زنش هر دو برهنه بودند و خجلت نداشتند."

- پیدایش ۲ : ۴۲-۵۲

به نظر من این آیات یک نبوت قوی درباره ی آینده است. خدا پس از آفریدن مرد، زن را آفرید، سپس آن ها ازدواج کردند و خدا اراده ی خویش را برای خانواده اعلام کرد.

در پیدایش ۲ : ۴۲-۵۲ دو حکم وجود دارد:

۱. ترک کردن

۲. پیوستن

مرد ترک خواهد کرد و خواهد پیوست. مسئولیت بر عهده ی مرد قرار می گیرد، اما از سوی دیگر هر دوی آن ها انسان بودند و این کلام مربوط به هر یک از آن ها بود. مرد پدر و مادر خود را ترک کرده، به زن خود خواهد پیوست و خوش بخت خواهد شد. این آیه به زن هم مربوط می شود، او نیز باید چیزهایی را ترک کند.

در بسیاری از موارد مرد نمی خواهد خانه ی پدری خود را ترک کرده و برای شروع یک زندگی جدید، خانواده ی جداگانه ای تشکیل بدهد. در این جا دو مانع یا دو مشکل وجود دارد. چرا مرد نمی تواند ترک کند؟

۱- ترس از این که "چه طور زندگی را اداره کنم؟"

۲- خودخواهی پدر و مادر "بچه ام جدا زندگی کند؟!"

درباره ی مشکل اول کلام خدا می گوید: "برای خوراک فردا اندیشه مکن." فیلمی را دیده ام که قهرمان داستان در یک نمایش به دنیا می آید و بزرگ می شود. او در استودیو زندگی می کند و غصه ی این را هم نمی خورد که تمام زندگی اش یک نمایش است، درک هم نمی کند که کسانی او را در آن حالت نگاه می دارند و تصور هم نمی کند که در آن سوی استودیو دنیای دیگری هست. هنگامی که تصمیم می گیرد از آن جا خارج شود، همه فریاد می زنند: "تو از بین خواهی رفت، تو نمی توانی زندگی کنی." و قهرمان داستان، هراسان در استودیو میخکوب می شود و

انتخاب و ازدواج

تصور وجود دنیای زیبایی در بیرون را هم از ذهن اش خارج می‌کند. به همین ترتیب من درک نمی‌کنم چرا بعضی از والدین، فرزندان خود را می‌ترسانند: "جدا شو بینم چه طور زندگی می‌کنی، چه خواهی خورد؟ چه کار خواهی کرد؟ وقتی گرسنگی بکشی بر می‌گرددی..."

این دعای برکت پدرانه نیست. این‌ها داروهای اشتباهی هستند که ما از کودکی به فرزندان مان تزریق می‌کنیم. با این گونه سخنان منفی بچه‌های خود را منفعل و بی‌اراده بار می‌آوریم.

از نظر من بهترین مشورتی که والدین باید بدهند، چنین است: "تو به پیش می‌روی، همه چیز برایت رو به راه می‌شود، تو موفق خواهی شد." "برای من روبه راه شده، برای تو هم بهتر از این خواهد شد." برکت والدین باید دارای کلامی مثبت در خود باشد. خیلی وقت‌ها بچه‌ها به موفقیت نمی‌رسند، چون والدین برکت نمی‌دهند. برکت والدین در حضور خدا بسیار اهمیت دارد. بعضی‌ها دوست دارند به همراه پسر دم بخت خود یک خانواده‌ی جمعی تشکیل بدهند، اما خدا می‌خواهد که سر هر خانواده، خودش مدیر خانواده اش باشد.

خانواده‌ی مستحکم بر اساس اصول الهی، محبت و ارتباط صمیمانه بنا می‌شود. زندگی زناشویی به طور کل شامل سه نوع رابطه می‌باشد. از این سه مورد اگر یکی وجود نداشته باشد، زندگی به هرج و مرج خواهد گرایید. ارتباطی هم به این ندارد که در خانه دلیلی برای مجادله هست یا خیر. این مجادله‌ها خواهند بود. همیشه هم مسایل اقتصادی دلیل این دعواها نیست. افرادی هستند که هیچ مشکل مالی ندارند، اما شب و روز با هم بحث و جدل می‌کنند.

سه نوع رابطه

۱. روابط جسمی و جنسی

بدون روابط جسمی در خانواده همیشه مجادله‌هایی خواهد بود و زوج‌ها متوجه نمی‌شوند که چرا با هم بحث می‌کنند. خدا در هنگام خلقت به آدم و حوا گفت: "بارور و کثیر شوید و زمین را پر سازید." و پولس هم می‌نویسد: "زوج‌ها وظایف خود

خانواده

را نسبت به یکدیگر انجام بدهند." در این جا کتاب مقدس روابط جنسی را مد نظر دارد. در این باره چه فکر می کنید؟ چرا کلام خدا به روابط جنسی زوج ها اهمیت می دهد، که حتا پولس می نویسد این یک حق است که باید ادا شود؟ خدا آفریده ی خود را می شناسد و بر نیازهای او آگاهی دارد، دلیل این حکم این است. میان زوج هایی که با یکدیگر رابطه ی جنسی ندارند، دائماً بحث و مجادله حاکم است. حالا تصورش را بکنید در یک خانه همه با هم به طور دسته جمعی زندگی کنند، گرچه ممکن است اتاق جداگانه داشته باشند اما مشکل حل نشده است، آن ها از روابط راحت و آزاد محروم هستند. در این خانواده ها حتما اختلاف و جدایی خواهد بود.

۲. روابط عاطفی

روابط روحی و عاطفی نقش مهم تری در زندگی افراد ایفا می کند. این روابط، همان صحبت های صمیمانه و بی پایان آن ها درباره ی موضوعات مورد علاقه شان است. وقتی شوهر از سر کار بر می گردد، روزنامه در دست، جلوی تلویزیون دراز نمی کشد و زن هم سریال های تلویزیونی را به صحبت کردن با شوهرش ترجیح نمی دهد. مهم تر از همه هنگامی که زوج ها در خانه ای مستقل به سر می برند، راحت و آزاد با هم مصاحبت می کنند.

۳. روابط روحانی

مهم ترین نوع روابط در خانواده، روابط روحانی است. بسیار اهمیت دارد که زوج ها با یکدیگر دعا کنند، دعا برای هم، دعا برای بچه ها، دعا برای مسایل و مشکلات و غیره.

در زندگی هیچ چیز به اندازه ی دعا نمی تواند اتحاد و انسجام خانواده را حفظ کند. زیرا آرامش، شادی و عدالت در روح القدس است که به وسیله ی دعای متحد خانواده، در آن جا ساکن می شود. دعا نکردن بزرگ ترین اختلال را در خانواده ایجاد می کند. به این ترتیب در یک خانواده ی دسته جمعی این نوع روابط نیز امکان پذیر نیست.

انتخاب و ازدواج

برای بدن، روابط جنسی؛ برای اتحاد، روابط کلامی و برای روح، دعا ضروری است. در صورت وجود این سه رابطه، زندگی هرگز دچار بحران نخواهد شد. مرد و زن با یک لقمه نان شاد خواهند بود؛ آن‌ها برای خوردن زندگی نخواهند کرد، بلکه برای زندگی خواهند خورد. زندگی مفهومی دیگر خواهد یافت. وقتی زوج‌ها مستقل زندگی کنند و در این سه رابطه به سر برند، برکات خدا نیز بر آن‌ها خواهد آمد.

گاهی میان زوج‌ها در سنین بالا، مشکلاتی پدید می‌آید و آن‌ها روابط خود را از دست می‌دهند. چراکه بعضی از آن‌ها بعد از ازدواج فرزندان، تمام توجه و نگاهشان را به سوی بچه‌ها برمی‌گردانند. به آن‌ها می‌آموزند که چه طور باید زندگی کرد، چه اشتباهاتی را نباید کرد. البته توجه کردن به بچه‌ها و مشورت دادن یک کار ضروری است، اما نه به بهای از دست رفتن روابط زناشویی خودشان. به علاوه، بچه‌ها هم دوست ندارند که کسی، حتا والدین، در کار و زندگی آن‌ها مداخله نمایند.

می‌توان گفت که در این حالت دو خانواده از هم می‌پاشند. هرگز باور نکنید که در خانواده‌ای که عروس و داماد به همراه خانواده‌ی یکی از زوج‌ها زندگی می‌کنند، از آن خانواده افرادی شایسته و یا متخصص بیرون آید. در چنین خانواده‌های پر جمعیتی افراد در یکدیگر تنیده شده و در زندگی به طور منفعل و بی‌اراده عمل می‌کنند.

حال بیابید خانواده‌ای را بررسی کنیم که سه پسر با والدین خود زندگی می‌کنند. والدین تصمیم می‌گیرند که پسرهای خود را به ازدواج در بیاورند. آن‌ها در یک خانه‌ی دو طبقه زندگی می‌کنند. می‌دانید که ترس دور شدن فرزندان نزد والدین آن قدر زیاد است که شرایط نامناسب خانه را در نظر نمی‌گیرند و فکر می‌کنند:

"یک طوری با هم کنار خواهیم آمد."

اگر دقت کرده باشید مادر پسرها حسود است. شاید موافق نباشید، اما زندگی این‌ها را نشان می‌دهد. به هر حال پسر بزرگ ازدواج می‌کند، و اراده‌ی خدا این است که آن‌ها مستقل بشوند و زندگی تازه‌ای را شروع کنند. اما آن‌ها پیش والدین خود می‌مانند و سعی می‌کنند یک خانواده‌ی جمعی تشکیل بدهند. البته، در این موارد پسر چندان نقشی ندارد (اگر چه خدا اختیار تشکیل خانواده و برکت آن را به پسر داده است) بلکه مادر رشته‌ی امور را در دست می‌گیرد. در نتیجه در چنین

خانواده

خانواده ای همواره نبود محبت و روابط صمیمانه به چشم خواهد خورد، و آن ها یاد نمی گیرند که یکدیگر را خدمت کنند. زیرا در یک خانواده ی دسته جمعی قوانین و مقررات دیگری حاکم است. ابتدا مادر مشغول بعضی کارها می شود، عروس، خانه را تمیز کرده و غذا درست می کند، پسر هم سر کار می رود. بعد معلوم می شود که پسر دیگر دوست ندارد به خانه بیاید.

می دانید چرا؟ چون دو زن در آشپزخانه زیاد هستند، حتا خیلی زیاد. من بررسی کرده و به این نتیجه رسیده ام که مشکل بین عروس و مادرشوهر در پهن کردن لباس ها نیست، مشکل در این است که آن ها سعی می کنند یکدیگر را به اطاعت از خود وادار نمایند. درست کردن غذا هم می تواند فرصت بحث و جدل فراهم کند. عروس رشته را تفت می دهد و بعد می پزد. مادرشوهر گرچه می داند با این کار غذا خوشمزه تر می شود اما این کار را نمی کند، می خواهد حرف خودش را به کرسی بنشاند.

انسان همیشه یک سیستم تدافعی در ذهن خود دارد. به هنگام این نوع بحث ها این سیستم شروع به فعالیت می کند و یک کاسه آش می تواند بحث بزرگی را به پا کند.

اگر زن نخواهد اطاعت کند، هیچ کس نمی تواند او را وادار به این کار نماید. عروس دوست دارد فقط از شوهر خودش اطاعت کند، اما مادرشوهر می خواهد که عروس مطیع همه ی خانواده باشد، و ببینید چه پیش می آید!

وقتی شوهر شب از کار برمی گردد، مادرش می گوید: "یک کمی زن ات را مهیار کن، اما نگو که من گفتم!" شوهر می رود پیش همسرش ولی نمی داند چه طوری این مطلب را مطرح کند و هنوز در این اندیشه و نگرانی است که صدای همسرش درمی آید: "مادرت زندگی ام را سیاه کرده، اما نگویی که من گفتم!" شوهر در بن بست قرار می گیرد: "این طرف بروم از خودم هستند، آن طرف بروم از خودم هستند." پس چه کار کند؟

سپس پدر خانواده وارد خانه می شود، مادر با دقت به او می فهماند که پسرش را "سر عقل بیاورد". این بار پدر شروع به خشم گرفتن نسبت به پسرش می کند، از مردهای دیگر مثال می آورد که چه طور نشان را "تربیت" می کنند. پسر هم عصبانی

انتخاب و ازدواج

وارد اتاق می شود و تمام خشم اش را بر سر همسرش خالی می کند. زن هم وقتی می بیند شوهرش، تنها پناهگاه اش، طرف پدر و مادرش را می گیرد و او تنها مانده است، خیلی تلاش می کند تا شوهرش را به طرف خودش برگرداند. و البته وقتی موفق به این کار نمی شود و خود را در این مبارزه تنها حس می کند، مادرش را به کمک می طلبد.

حال، شما چه فکر می کنید. مادر عروس وقتی ببیند یک لشکر علیه دخترش ایستاده اند، طرف چه کسی را می گیرد. البته، دختر خودش و از این پس نبرد بین دو خانواده آغاز می شود.

البته این مسایل نه در ماه اول، بلکه پس از دو سه ماه رخ می دهد و این آغاز مصیبت در یک خانواده ی جمعی است.

چند سال به همین ترتیب در دشمنی و تنش سپری می شود. ناگهان در این شرایط پسر دوم نیز ازدواج می کند. مدت کوتاهی بعد، دو عروس جبهه ی واحدی را علیه مادرشوهر تشکیل می دهند.

سپس پسر سوم ازدواج می کند. به جبهه ی مقاومت یک نفر دیگر اضافه می شود. یادآوری می کنم که این خانه دو طبقه است و کوچک. در حالی که شوهر دوست دارد روابطی راحت و نزدیک با همسرش داشته باشد.

حال تصور کنید چه اتفاقی می افتد. شوهرها می روند سر کار و مادرشوهر با سه عروس تنها می ماند. در این شرایط نباید از حالت متشنج خانه تعجب کرد. هم چنین نباید تعجب کرد که شوهرها دوست نداشته باشند به خانه برگردند، برای این که آن جا برایشان جهنم است. تصورش را بکنید، شوهرها می آیند خانه و زن ها هر یک جداگانه شروع به غرغر و شکایت می کنند. آن ها فقط از مادر شوهر شکایت نمی کنند بلکه از یکدیگر هم و به این ترتیب نفرت نسبت به یکدیگر آغاز می گردد. خانواده به چهار قسمت تقسیم می شود. چهار منطقه ی نبرد در یک خانه، و تمامی این ها پیامد زیر پا نهادن حکم خداوند است.

حکم خدا چه بود؟ این بود که وقتی برادر بزرگ ازدواج کرد باید به او می گفتند: "خدا به همراه ات." وقتی فرزندان دوم و سوم هم ازدواج کردند، می بایست مستقل می شدند. در نتیجه والدین تنها می ماندند و توجه شان به یکدیگر معطوف می گردید.

خانواده

گرچه صحبت کردن درباره ی این موضوع در هر جا، مخالفان جدی بسیاری نیز دارد، اما حقیقت همین است. حقیقت تلخ از دروغ شیرین بهتر است.

”مرد پدر و مادر خود را ترک کرده، به زن خویش خواهد پیوست.“

- پیدایش ۲: ۴۲

در این جا می بینیم که خدا دو حکم می دهد: ترک کردن، پیوستن. بیایید حکم نخست را بررسی کنیم: ”ترک کردن“ در نسخه ی اصل عبری واژه ی ”آزادی“ است که دارای سه نشانه می باشد.

الف) کم کردن روابط متقابل. یعنی این که پسر بعد از ازدواج روابط خود را با والدین اش کم می کند.

ب) وداع نمودن. البته این مورد اشک های زیادی را در پی دارد. ج) ترک کردن. راه برگشت وجود ندارد. وداع با زندگی گذشته، که شامل محیط دوستان و خانواده می گردد. انسان همیشه باید آماده باشد که پس از ازدواج زندگی تازه ای را با همسرش آغاز کند.

مبشر بزرگ - کارل گوستاو - یک بار درباره ی خانواده اش برایم شرح داد که وقتی فرزندان او ازدواج کردند او برای آن ها خانه نساخته بود، اما پسرش می خواست مستقل بشود. از او می پرسد: ”چه طور زندگی خواهید کرد؟“ خیلی مهم است که فرزندت را و او می داری که فکر کند چه کار خواهد کرد.

پسرش ازدواج کرده بود و اغلب پیش والدین اش می آمد و از اوضاع بد کار صحبت می کرد و این که به پول نیاز دارد، اما پدرش پولی به او نمی داد.

اگرچه پدرش از وضع مالی خوبی برخوردار بود اما نمی گفت: ”بیایید پول بدهم، زندگی کنید.“ خیر، او می پرسید: ”خوب چه کار می خواهی بکنی؟ چه طوری؟ برو این کار را بکن...“ بعد از آن مخفیانه مبلغی را توسط دوست اش برای او می فرستاد بدون این که معلوم شود چه کسی کمک می کند. پسر بسیار به شوق می آمد و آن مبلغ را برای کاری که در نظر داشت سرمایه گذاری می کرد. با این فکر که خدا دعاهايش را شنیده و او را برکت داده است. او حتا در این باره به پدرش هم شهادت می داد. پدر باز هم راز را فاش نمی کرد. او حکیمانه پسرش را بلند می کرد بدون

انتخاب و ازدواج

این که وی را به خود وابسته نماید. او با این کار به خانواده ی تازه، امکان ادامه ی زندگی می بخشید.

بعضی مواقع زوج های جوان زیر نظر و کنترل بستگان به سر می برند. مثلا جرأت نمی کنند هدایایی که به هنگام عروسی دریافت کرده اند، بفروشند تا آن را برای کاری سرمایه گذاری کنند، چون به طور مثال با این حرف ها روبه رو می شوند که: "این انگشتری مادربزرگ است، اگر بیاید و ببیند که نیست، چه؟" ما خیلی دوست داریم تظاهر کنیم. دوست داریم همه چیز را نمایش بدهیم. حتا هدایای عروسی را با اعلان به همه، به عروس و داماد می رسانیم. اول این که، همه بدانند چه کسی داده و چه چیز داده، دوم، شاید به این دلیل که زوج جوان همیشه وابسته به آن ها بمانند، تا هر وقت که بخواهند، پرسند که مثلا النگویی که داده اند، چه شده است؟! در هر صورت من به این افراد ایراد نمی گیرم، چون آن ها هر چه دیده اند، همان را یاد گرفته اند. آن ها همگی اسیر سنت های غلط هستند. جوانان پس از ازدواج آزادی خدادادی خود را از دست می دهند و اسیر سنت های پوچ و مخرب می شوند. این سنت های اشتباه باید برچیده شوند.

نمونه ی دیگر این که گروهی از زنان به خانه ی عروس می روند تا لباس عروسی را با هلهله و شادی در اتاق به تن او کنند. این تجاوز به حریم خصوصی افراد است. این کار شخص را بی ارزش می کند و آزادی را از او سلب می نماید. بیایید بگذاریم انسان احساس انسان بودن کند، خودش هر طور دل اش خواست بپوشد، آن هم به تنهایی. بیایید سنت های غلط را ویران کنیم.

نمونه ای دیگر مراجعه به فال گیران برای آگاهی از سرنوشت و یافتن زوج مناسب است. فال قهوه، فال ورق و انواع دیگر جادوگری ها برای گشودن گره های زندگی. در بعضی جاها دختران آن قدر تحت سلطه ی ایل و طایفه ی خود هستند که اختیار هیچ کاری را ندارند.

من امروز علیه اشخاص صحبت نمی کنم. بلکه علیه سنت های غلطی سخن می گویم که آزادی انسان ها را از آن ها سلب می کنند. نسل امروز در شرایطی به سر می برد که پیرامون او را انواع و اقسام سنت های غلط، جادوگری و فال گیری فراگرفته است. کودکان از روز تولد گرفتار این خرافات هستند. مهره ی مار، مهره ی

خانواده

فیروزه ای که به لباس یا بالش کودک وصل می کنند تا دیگران او را "چشم" نزنند! نمی دانند که با این کار بچه را جادو می کنند و او را به شیطان تحویل می دهند، و انواع وسایل جادوگری دیگر که در دسترس است. من برای هیچ یک از فرزندان ام چنین کارهایی نکرده ام. خیلی ها هم به آن ها نگاه کرده و به وجد آمده اند، اما هیچ اتفاقی رخ نداده است چون من به این خرافات عقیده ای ندارم. من به این ایمان دارم که گاه می گویند "چه بچه ی خوبی داری" و البته، آن ها درست می گویند. به هر چه ایمان داشته باشی، آن را خواهی یافت.

عزیران بیاید سنت های شیطانی را که خلاف کلام خدا هستند، دور بریزیم. بدین ترتیب ما حکم نخست را که البته اراده ی خداست و می گوید "ترک کن"، با هم بررسی کردیم.

"مرد، به زن خویش خواهد پیوست."

"پیوستن" در عبری واژه ی "داباگ" است که این هم سه معنا دارد:
الف) دویدن به دنبال زن.

اگر مرد به دنبال زن اش نباشد، کسی دیگر پیدا خواهد شد که او را دنبال خواهد کرد. بهتر است این شخص شوهر او باشد تا دیگری. زن همیشه دوست دارد مرکز توجه مرد قرار بگیرد.

مایلم تصویر درستی از این مسأله داشته باشیم. سخن من درباره ی "زن ذلیل" یا "گوش به حرف زن" بودن نیست. خیر، ما درباره ی روابط متقابل درست و خانواده ی مستحکم صحبت می کنیم و می توان گفت درباره ی شخصیت پنهان زنان صحبت می کنیم. زن چه انتظاری از مرد دارد. احترام به زن نشان دهنده ی شخصیت والای مرد است.

ب) یکی شدن.

یعنی تبدیل شدن به یک بدن واحد جدایی ناپذیر. اگر کسی علیه او اقدام می کند، به معنای این است که علیه تو اقدام کرده است.

می دانید، پیوند بین من و همسر من آن قدر قوی است که حتا بچه هایمان هم نمی توانند آن را به هم بزنند. بچه های ما می دانند که ما یکدیگر را رها نمی کنیم و طرف آن ها را نمی گیریم.

انتخاب و ازدواج

پ) محکم گرفتن همدیگر.

پسرهایی هستند که بعد از ازدواج همه چیز را ترک می کنند اما محیط دوستان را نمی توانند رها کنند. در حالی که ضروری است تا همه چیز را ترک نموده و به خانواده پیوست.

در کشور سوئد رسمی وجود دارد. پیش از ازدواج دوستان پسر و دختر با آن ها روز جالبی را می گذرانند. دوستانشان هر چه بگویند عروس و داماد باید انجام بدهند. سپس می روند رستوران و از آن ها وداع می کنند و می گویند: "شما دیگر جزو جمع دوستانه ی ما نیستید، ما با شما وداع می کنیم. شما از این پس دوست یکدیگر می شوید." البته بعد از ازدواج روابط دوستانه بین آن ها ادامه پیدا می کند، اما همه درک می کنند که آن ها دیگر اشخاص سابق نیستند، آن ها مشغول زندگی خودشان هستند.

"مرد پدر و مادر خود را ترک کرده، به زن خویش خواهد پیوست."

این حکم خداوند است و یکی از نخستین پیش شرط های خانواده که با آن اساس خانواده پی ریزی می شود.

خانواده

فصل سوم

پنج زبان عشق

عشق پنج زبان دارد. اگر شما بخواهید با یک فرد آمریکایی صحبت کنید، حتماً باید زبان انگلیسی یاد بگیرید. اما اگر بخواهید با همسرتان صحبت کنید، حتماً باید زبان های عشق را بیاموزید. زنان هم می توانند برای مصاحبت با همسرشان زبان عشق را به کار ببرند. زنان عشق را بهتر از زبان مادری می فهمند. در عشق پنج زبان وجود دارد. نخستین آن با کلمات ابراز می شود؛ کلمات لبریز از عشق مانند: "من تو را خیلی دوست دارم، تو خیلی خوبی، تو نظیر نداری، تو جذابی و"

با این عبارات او را تحسین می کنی. تحسین، یکی از زبان های عشق است. اما خیلی وقت ها زن و یا دختر مورد علاقه ممکن است بگوید "عشق تو فقط در حرف است." در واقع همه از تحسین و تمجید خوششان می آید، اما چرا زنان آن را کافی نمی دانند؟ چرا می گویند "تو فقط در حرف مرا دوست داری." چون زبان های دیگر عشق هم وجود دارد، برای خوشبختی کامل باید از همه ی آن ها استفاده کنیم. در خانواده، بسیاری از مجادله ها بر اثر حماقت شروع می شود. اگر موضوع را بررسی کنیم، می بینیم که دلایل مهمی نبوده اند که منجر به دعوا شوند. ریشه ی تمامی درگیری ها از عدم رضایت است. خیلی ها اشتباه می کنند که عشق خود را هر دقیقه

خانواده

با کلمات ابراز می کنند، چون کلمات پس از مدتی عادی می شوند. یک بار مردی گفت: "زن من خیلی رفتار عجیبی دارد. می گوید، تو مرا دوست نداری. با این که روزی دوبار می گویم که من فقط او را دوست دارم. دیگر چه طور باید ثابت کنم؟ او حرفم را باور نمی کند؟! " پاسخ دادم "البته که باور نمی کند، چون تو کلماتی را از حفظ می گویی، زبان ات را عوض کن." پرسید: "چه طوری؟" من درباره ی پنج زبان عشق به او توضیح دادم.

دومین زبان عشق، هدایا هستند. هدیه آسان ترین روش ابراز عشق است. اما بعضی ها هم هستند که افراط می کنند و فقط با این زبان حرف می زنند. پسرانی را می توانی ببینی که هر روز یک دسته گل برای دختر مورد علاقه شان می فرستند. چند روز اول جالب است اما به این معنا نیست که همیشه جالب خواهد بود، آن هم عادی می شود. او خواهد گفت: "آیا با حرف هم چیزی می توانی بگویی؟" کلمات و هدایا از زبان های عشق هستند، اما فقط این دو کافی نیستند. لازم است یادآوری کنم که هدایا را نه فقط در روز تولد، بلکه در هر روز دلخواه می دهند. مردی به من گفت: "من نمی توانم آن گونه که شما می گوئید زندگی کنم." پس ازدواج نکن، چون زن ها این گونه هستند، این یک توقع است. البته، مرد هم توقعات خود را دارد، به آن هم خواهیم پرداخت. فعلاً ما حکم "زنان خود را محبت کنید" را تفسیر می کنیم. سومین زبان عشق لمس یا تماس نزدیک است. من دو دختر دارم با طبعی متفاوت. دختر بزرگ ام دوست دارد که "با کلام" نسبت به او اظهار محبت کنم، اما دختر کوچک ترم علاقه دارد او را "نوازش" کنم. ویژگی های متفاوتی وجود دارد. دختر کوچکترم دوست دارد دست اش را بگیرم و یا دست ام را روی شانه اش بگذارم. به این می گویند تماس. ما هنگام نشان دادن محبت به بچه هایمان از پنج زبان عشق استفاده می کنیم. کلام محبت آمیز، خریدن هدیه، در آغوش گرفتن، بوسه. بدین ترتیب هنگامی که فرزند ما وارد مدرسه می شود، دلگرم و پرشور است. طبیعتاً او در مدرسه پنج زبان عشق را دریافت نمی کند. در آن جا فیزیک و ریاضی درس می دهند و البته این طبیعی است، در مدرسه باید این درس ها را آموخت. غیرطبیعی آن است که زنان در محل کار و یا مکان های عمومی دیگر خواهان چنین زبان هایی باشند. متأسفانه بعضی از دخترها این گونه رفتار می کنند، آن ها همه جا در پی سخنان

پنج زبان عشق

محبت آمیز هستند. روابط جنسی هم، برای زوج ها نوعی ابراز عشق به زبان "تماس" است. یک بار به من گفتند: "شما چه طور به خودتان اجازه می دهید که در کلیسا درباره ی مسایل جنسی صحبت کنید؟" بهتر آن است که این چیزها در کلیسا توضیح داده شود تا در محافل خصوصی و مهمانی های شبانه، من نمی فهمم چرا بعضی ها از سخن گفتن درباره ی مسایل جنسی هراس دارند؟ همه ی ما ثمره ی روابط جنسی هستیم، اگر این روابط نبود، هیچ انسانی هم وجود نداشت.

چهارمین زبان عشق "وقت مفید کافی" خوانده می شود. معنای آن چیست؟ وقت مفید آن است که وقت مشخصی را با تمرکز کامل برای معاشرت و مصاحبت با همسرت اختصاص بدهی. این را نباید با نشستن جلوی تلویزیون اشتباه بگیری و بگویی "من در فرصت های مختلف در خانه هستم." در خانه بودن و با او بودن دو مفهوم جداگانه است. شاید در خانه باشی ولی با خودت باشی. اغلب مردان این گونه فکر می کنند: "چه چیز کم دارد؟ خوب می پوشد، یخچال پر از خوارکی است و..." با تأمین مادیات، زنان سعادت مند نمی شوند. زن به مصاحبت و لمس نیاز دارد. اغلب مردان وقتی خسته از سر کار برمی گردند، در این فکر هستند که تلویزیون تماشا کنند، روزنامه بخوانند، تخته نرد بازی کنند، بعد هم بخوابند. در حالی که زن نیاز به تماس دارد. او در این فکر است که کی شوهرش به خانه می آید تا با هم به گردش بروند. این حماقت است که زندگی تنها بر اساس روابط جنسی بنا شود. گاهی هم افراد با هدف ازدیاد نسل ازدواج می کنند: "نسل من باید زیاد شود." می دانید، تشکیل خانواده به خاطر ازدیاد نسل نیست. البته حفظ نسل مهم است، اما خانواده اهمیت و مفهومی بالاتر دارد.

پنجمین زبان عشق کمک به زن در کارهای خانه است. با این کار نسبت به همسر عشق و محبت بسیار بالاتری نشان خواهی داد تا این که شصت بار در روز به او بگویی "دوستت دارم." مرد عزیز، با به کار گرفتن این پنج زبان عشق، از همسرت هرگز این جمله را نخواهی شنید که: "تو فقط حرف می زنی." و هرگز هم چنین فکر نکنید که: "اگر همه ی این کارها را من انجام بدهم، پس همسر من چه کار باید بکند؟"

من کار بزرگی را پیشنهاد نکرده ام. من برای شما هزار و یک نکته نگفتم. اگر همسرت را دوست داری و می خواهی او را سعادت مند ببینی، وقت و بی وقت این

خانواده

زبان ها را به کار ببر. این آن قدر هم کار بزرگی نیست. در محل کار وظایف بسیاری سنگین تری را برعهده داری و اگر این وظایف را انجام ندهی، هیچ کس به تو اجازه ی ادامه ی کار نخواهد داد. اما من تنها پنج زبان عشق را پیشنهاد می کنم که در تمام ایام عمرت، در فرصت و غیرفرصت باید آن ها را به کار ببری. یک بار به دیدن دوست ام رفتم. همسرش خانه نبود و رختخواب درهم ریخته بود. او با مشاهده ی نگاه تعجب آمیز من خودش را این طور تبرئه کرد: "می بخشی، همسرم صبح بیرون رفته و فرصت نکرده این ها را جمع کند، حالا هم که دیر کرده است!" طرز فکر او مسیحی وار نبود. از ذهن اش هم عبور نکرده بود که اگر خودش می خواست می توانست رختخواب را جمع کند.

یک بار همسرم خیلی مشغول بود، من جاروبرقی را برداشتم و شروع کردم به تمیز کردن پذیرایی، در این هنگام مأمورثبت کنتور برق وارد خانه شد. او حیرت زده مرا نگاه می کرد. گفتم: " کمی دیگر نگاه کنی، تو را هم به کار می گیرم." او نمی توانست مرا درک کند، اما من می توانستم او را درک کنم، چون من قبلاً جای او بوده ام اما او هنوز مثل من زندگی نکرده بود.

یک بار در آمریکا وارد مغازه ای شدم تا برای همسرم لباس بخرم و به دنبال من چهار زن هم وطن هم وارد شدند و با نگاه هایی تحقیرآمیز، با صدای بلند شروع به بی احترامی به من کردند. به دلیل گرما آستین کوتاه و شلوار کوتاه پوشیده و روی سرم هم دستمالی انداخته بودم، آن ها نمی دانستند که من صحبت های آن ها را می فهمم: "این آمریکایی های بی حیا را نگاه کن، مگر من به شوهرم اجازه می دادم وارد چنین مغازه ای بشود؟! آن ها درباره ی من صحبت می کردند و هرچه عبارات ناشایست بود، خطاب به من گفتند. من فکر کردم همسران آن ها هرگز وارد آن جا نمی شدند، برای همین بود که شوهر دیگری را محکوم می کردند. البته آن جا مردان آمریکایی هم بودند که خرید می کردند. گاهی طرز فکر محدود ما اجازه نمی دهد که فکر کنیم چرا زن حق دارد برای شوهر همه چیز بخرد، اما شوهر نباید این کار را بکند. و جالب این است این محدودیت ها را خود زنان وضع می کنند.

شوهر مهربان زن اش را کتک نمی زند. معمولاً مردان ضعیف روی ز نشان دست بلند می کنند. زمانی که مسیح می توانست همه را نابود کند، می دانید چه کرد؟

پنج زبان عشق

بخشید و قدرت مردانگی اش را نشان داد. ما باید به هنگام نفرت، محبت کنیم. مطابق اول قرنیتان فصل ۳۱ که می گوید:

"اگر به زبان های آدمیان و فرشتگان سخن گویم، ولی محبت نداشته باشم، زنگی پر صدا و سنجی پر هیاهو بیش نیستم اگر قدرت نبوت داشته باشم و بتوانم جمله ی اسرار معارف را درک کنم، و اگر چنان ایمانی داشته باشم که بتوانم کوه ها را جابه جا کنم، اما محبت نداشته باشم، هیچم اگر همه دارایی خود را بین فقیران تقسیم کنم و تن خویش را به شعله های آتش بسپارم، اما محبت نداشته باشم، هیچ سود نمی برم."

- ترجمه هزاره ی نو

اما محبت چیست؟ "محبت بردبار است"، وقتی می گویی کاسه ی صبرم لبریز شده است، به یاد آور که محبت بردبار است. کاسه ی صبر تو لبریز شده، نه محبت تو. "نفع خود را نمی جوید"، می دانید معنای این چیست؟ تو در خانه تلاش نمی کنی که فقط به تو خوش بگذرد بلکه طوری زندگی می کنی که برای خانواده ات هم موجب شادی و آسایش بشوی. "هر که اهل خانه ی خود را برنجاند، نصیب او باد خواهد بود." (امثال ۱۱ : ۹۲) "به آسانی خشمگین نمی شود و کینه به دل نمی گیرد. محبت از بدی مسرور نمی شود، اما با حقیقت شادی می کند. محبت با همه چیز مدارا می کند." "امید هرگز باعث شرمساری نمی شود." و کسی که محبت کند، همواره محبت کرده خواهد شد. به همراه سخنان محبت آمیز رفتار و حرکات را نیز نباید فراموش کرد. وقتی انسان فقط کلماتی را هر چند محبت آمیز بیان می کند، باز هم مانند زمانی که این کلمات را با احساس، از ته دل و با حرکات می گوید، پذیرفته نمی شود. حرکات، کلام را قابل پذیرش می سازند. هرگز نگویید: "من آن قدر غصه دارم که دیگر وقت ندارم در مورد عشق فکر کنم." غصه را همه دارند، فقط مردگان غصه ندارند. اما اگر روح یک مرده، به جهنم رفته باشد، او هم غصه دار است.

لستر سامرال می گفت: "من هیچ گاه مشکلات ام را به خانه نمی برم، در دفترم را می بندم و می گویم فردا می آیم و ادامه می دهم. می روم خانه مشغول کار خانه می شوم." به هرگونه شغلی که اشتغال داری، حساب و کتاب آن را به خانه نبر، تلفن را هم

خانواده

قطع کن. خانواده کاملاً مفهومی دیگر دارد. ما خیلی دوست داریم زندگی سعادت‌مندی داشته باشیم، اما متأسفانه نمی‌خواهیم برای به دست آوردن و حفظ آن تلاش کنیم. اگر می‌خواهی خوش بخت باشی و خانواده‌ات را نیز خوش بخت نمایی، کلام خدا را اطاعت کن و آن پنج زبان عشق را به کار ببر.

- کلام محبت آمیز
- لمس، روابط جنسی
- هدایا
- وقت مفید، مصاحبت
- کمک در کارهای خانه

فصل چهارم

ده نیاز عاطفی

هر یک از اعضای خانواده وجودی عاطفی است و دارای نیازهایی طبیعی، به همین دلیل ما باید به این نیازها توجه لازم را نشان بدهیم. در مسیحیت و به طور کل در دنیای ایمان، خیلی از افراد در بُعد روح فرومی روند. حتا در دنیای مذهب، مردان و گاهی هم زنان با این دیدگاه که: "من خودم را وقف زندگی مذهبی کرده ام"، خودشان را از جامعه جدا می کنند. اما انسان دارای نیازهای طبیعی و احساسی است و تنها با مذهب نمی تواند زندگی کند.

این عبارت را زیاد می شنویم: "من خانواده تشکیل می دهم" و من می پرسم: "این خانواده را چگونه تشکیل می دهی؟" اگر صحبت از تشکیل دادن است، معنای آن این است که بنایی شکل می گیرد و فعالیتی انجام می پذیرد. ما می توانیم سرمان را بر بالین گذاشته بخواهیم، اما کلام خدا می گوید: "آنگاه نیازمندی و فقر بر تو خواهد آمد." پس اگر می خواهیم چیزی را بنا کنیم، باید به یاد داشته باشیم که انجام آن نیاز به کار و فعالیت دارد. بنای یک خانواده به چه صورت انجام می گیرد؟ برای تشکیل یک خانواده ی مستحکم تلاش بسیار لازم است. وقتی توانستی این گونه خانواده تشکیل بدهی، انسانی سعادت‌مند خواهی بود و از آن چه بنا کرده ای، سرافراز خواهی شد. در

خانواده

حالی که بعضی از دختران به این دلیل ازدواج می کنند که مردم نگویند: "ترشیده شده" بعضی از پسران هم برای "بقای نسل" خانواده ازدواج می کنند. این ها هرگز نمی توانند یک تن شوند. یکی از نیازهای طبیعی انسان داشتن کانون و فضای گرم خانوادگی است که بیش تر به زنان مربوط می شود چون فضای خانه در دست زنان است. زن به شوهر خوشامد می گوید، برای او غذا فراهم می کند، با او مصاحبت می کند. در حین صحبت، شوهر متوجه می شود که همسرش هیچ عجله ای برای انجام کار دیگری ندارد و وقت اش را به او اختصاص داده است. بعد شوهر پیشنهاد می کند که به اتفاق هم به درس های بچه ها بپردازند. نمرات بد بچه ها نباید فضای خوب خانه را تغییر بدهد. فضای خانه حتا به خاطر بعضی نگرانی های خانوادگی نباید تغییر کند. حفظ این کانون و فضای گرم خانوادگی مانند حفاظت از مرزهای کشور است.

بنابراین فضایی دلنشین را بنا کن و خواهی دید که شوهرت مشتاق خانه خواهد بود. اگر فضا مناسب نباشد او با میل بسیار به دنبال سرگرمی های دیگری خواهد رفت، تا در حد امکان کم تر در خانه باشد. اما اگر فضای خانه مناسب و شادی بخش باشد، او شغل خوبی را با درآمد بالا خواهد یافت و به موقع هم به خانه خواهد آمد. دومین نیاز طبیعی، بیش تر شبیه به "پیوستن" است. در کلام خدا گفته می شود "به زن خویش خواهد پیوست" (پیدایش ۲: ۴۲) به عبارت دیگر این به معنای "وابستگی به یکدیگر" می باشد. خیلی از مردم وابسته به سیگار یا مشروب هستند در حالی که این جا صحبت از وابسته بودن به هم است. وابستگی نیز همسرت را به خانه خواهد آورد. هرگز خانواده ای را بنا نکن که همسرت از آن گریزان باشد. گاهی هنگام صحبت با زنان می شنویم که می گویند: "به خاطر بچه هایم هیچ کاری برای شوهرم نکرده ام تمام زندگی ام را وقف بچه هایم کرده ام و شوهرم از من فراری شده است." این گونه زنان معمولا زیبا و مرتب هستند. اما وقتی بررسی می کنیم، می بینیم که این مرد از زیبایی او، از غذاهایی که درست می کرده، از اطو کردن پیراهن اش و یا روابط جنسی اش فرار نکرده است. می دانید از چه فرار کرده است؟ از بی ادبی!

زنان اغلب متوجه نیستند که با فریاد حرف می زنند: "می خواستم بچه ها را تربیت کنم، درباره ی نمرات بد آن ها صحبت می کردم، مگر چیزی غیر از این گفتم؟"

ده نیاز عاطفی

اما چه فایده، به بچه هایت ریاضیات یاد دادی، ولی خانواده ات را ویران کردی. اغلب می بینیم که صدای دائمی اعتراض بلند است. همیشه یک چیزی خوشایند خانم نیست. اخلاق زنان و مردان تفاوت بسیاری با هم دارد. زوج ها باید اخلاق همدیگر را بشناسند. مثلا بیش تر مردان علاقه ای به خرید کردن ندارند. اما خانم ها وقتی وارد مغازه ای می شوند، دیگر به چیزی فکر نمی کنند. حتا به قسمت هایی می روند که هیچ چیزی برای خرید ندارد. مردان از ابتدا تصمیم می گیرند که چه چیزی بخرند، بنابراین سریع می خرند و بیرون می آیند. مثلا من خودم همین کار را می کنم. اما وقتی همسرم وارد فروشگاه می شود، تمام قسمت ها را بازدید می کند و ساعت ها بعد خریدهایش را انجام می دهد.

یکی دیگر از تفاوت های مردان و زنان این است که زنان خواسته هایشان را می پوشانند. مثلا اگر احتیاج به کفش دارند، آن را به طور مشخص بیان نمی کنند، بلکه می گویند: "اگر تو مرا دوست داشتی، می دانستی که من چه می خواهم" و یا "اگر تو نسبت به من توجه نشان می دادی، می فهمیدی که به چه چیزی احتیاج دارم."

خانم های عزیز! روراست باشید. اگر به کفش احتیاج دارید و یا به عطر، بلافاصله آن را بگویید. ممکن است مرد نتواند افکار شما را بخواند، اما معنایش این نیست که شما را دوست ندارد. اگر گل می خواهی بلافاصله بیان کن، منتظر نباش که همسرت کی به فکر خواهد افتاد.

به یکدیگر پیوسته باشید؛ هیچ چیزی را پنهان نکنید. فکر نکنید که خیانت فقط به خاطر تمایلات جنسی است. خیانت از نبود خیلی چیزها در خانواده به وجود می آید. کسانی هستند که پایشان در خانه بند نمی شود. در فصل هفتم کتاب امثال درباره ی زنی نوشته شده که ویژگی آن چنین است: "پاهایش در خانه قرار نمی گیرد." به کانون گرم خانواده توجه کافی داشته باشید، هرگز فکر نکنید که در خانه ی درهم ریخته فضای گرمی حاکم است. خیر، شایستگی خانواده ناشی از تمیزی است، ناشی از همه چیز است و هر دوی شما باید این برازندگی را ایجاد کنید. این اشتباه است که فقط از زن انتظار داشته باشیم تا او این برازندگی و شایستگی را ایجاد کند. اگر می خواهیم در خانه برازندگی و زیبایی داشته باشیم، باید برای هر

خانواده

وسیله ای جایی مشخص کنیم. اگر در خانه هر چیزی در جای خودش قرار گیرد، دیگر درهم ریختگی نخواهد بود. حتی اگر یک عدد سوزن جایی برای خودش نداشته باشد، خانه به هم خواهد ریخت. چون یک بار این جا و بار دیگر در جای دیگر خواهد بود. اگر جارودستی و یا جاروبرقی جایی نداشته باشند، دائم در خانه جابه جا خواهند شد. اما تو به عنوان مرد خانه باید برای همه امکانات فراهم کنی. مانند مردانی نباش که زن را به خانه می آورند و می گویند: "این تو، این هم خانه، من رفتم، دوستان ام منتظرند. تو خودت هر طور مناسب می دانی خانه را اداره کن." هر چه قدر هم زن به تنهایی این کار را بکند، تناسب و برآزندگی ایجاد نخواهد شد. چرا که هر دوی شما باید به اتفاق این کارها را بکنید. روابط گرم و پیوستگی به یکدیگر، هر دو در خانه بسیار ضروری هستند.

سومین نیاز ضروری، نیاز اقتصادی است. در این جا مسئولیت مرد بیش تر است. البته مادیات برای انسان خوشبختی نمی آورد، اما در زندگی انسان نقش مهمی دارد. امنیت اقتصادی خانواده باید تامین شود. این برای خانواده سعادت نمی آورد، اما شادی می آورد. پول، نیازهای طبیعی و احساسی را برآورده می سازد. انسان به غذا، پوشاک و لوازم زندگی نیاز دارد که برای تامین آن ها پول نقش خود را ایفا می کند. چهارم، برای تفریح کردن، دوست یکدیگر باشید؛ زیرا همسرت دوست دوست. شاید بگویی: "من بچه نیستم که بازی کنم." اما مردان تا نود سالگی دوست دارند بازی کنند، حتی تا صد سالگی هم اگر زنده بمانند. بازی چیز خوبی است، بعضی ها می گویند: "شوهرم تمام روز بیرون از خانه بازی می کند." این بازی را به خانه بیاور، تو با او بازی کن. آن ها به همین دلیل از خانه گریزانند. اگر می خواهی او را به خانه بیاوری، بازی و تفریح را به خانه بیاور. منظورم این نیست که این کار وقت زیادی بگیرد، اما در هر صورت زمانی را برای این کار اختصاص بدهید. به یاد داشته باشید زندگی فقط کارکردن نیست، تفریح نیز هست. نوشیدن قهوه با یکدیگر، گردش و خوردن بستنی، تماشای تلویزیون با هم و همچنین سرگرمی های مختلف دیگر شامل آن می شود که البته تمامی این ها به وقت نیاز دارد. این نشانه ی خوبی در خانواده نیست که زن دوست دارد با زنان همسایه قهوه بخورد، و شوهر هم دوست دارد با مردان همسایه تفریح کند. هر کاری باید انجام دهید تا طرف مقابل بفهمد که همدم

ده نیاز عاطفی

و همراه او هستید.

پنجم، نیاز به مصاحبت است. این یک واقعیت مهم است که اگر بتوانید با یکدیگر صحبت کنید، موجب رضایت بسیار خواهد شد. خانواده هایی وجود دارند که در آن ها زن و شوهر به طور کل با هم صحبت نمی کنند و یا فقط در مورد مشکلات حرف می زنند. این مشکلات را دور بریزید. می توانید کمی بنشینید و از یکدیگر تعریف کنید. شاید بگویید: "ای بابا، مگر ما بچه ایم؟"

اغلب اوقات همین مشکلات خانواده را از هم می پاشند. برای بسیاری از افراد خانواده یک مشکل است. آن ها سر کار آرامش دارند، ولی هنگامی که به خانه می آیند، در مشکل می افتند. من این طور می گویم: "خانواده ام بهشت کوچک من است که هر روز به آن برمی گردم." و وقتی اراده کردم که این گونه باشد، بنای آن را آغاز کردم؛ بنای بهشت در خانه. نه من و نه همسر من نمی توانیم بگوییم که بنای این بهشت را به پایان رسانیده. اما ما هر روز تلاش می کنیم که خانواده ی خود را به بهشت تبدیل نماییم. بعضی ها پس از ازدواج، خانه را به جهنم تبدیل می کنند. بنابراین صحبت کردن با یکدیگر جایگاه بزرگی را در روابط خانوادگی به خود اختصاص می دهد.

ششم ارضای جنسی است. اگر شما رساله ی اول قرنتیان باب هفتم را باز کنید، درباره ی نیازهای جنسی نوشته شده است:

"و شوهر حق زن را ادا نماید و همچنین زن حق شوهر را."

- اول قرنتیان ۷ : ۳

"ادای حق" معنایش این نیست که از یکدیگر پولی طلب دارید. در این آیه درباره ی حق جنسی صحبت می کند. شاید بگویید: "این چه حرف هایی است که می زنی؟" یک بار برایم نامه نوشته بودند که "چه طور می توانید درباره ی این موضوع در کلیسا حرف بزنید؟!" من چیزی را می گویم که پولس رسول گفت. اگر سوالی دارید لطفاً از ایشان بپرسید! بار دیگر کسی به من گفت که این مطلب را فقط با زوج های ازدواج کرده می توان در میان گذاشت. پاسخ دادم: "پس بر بالای اول قرنتیان فصل هفت باید نوشت " فقط زوج ها بخوانند. "واقعاً ما مشکل داریم. این جا هرچه طبیعی است،

خانواده

اخلاقی نیست و ما به بچه های خود هیچ گونه تعلیم جنسی نمی دهیم، ما از این مسایل فرار می کنیم. این اشتباه است ما به بچه ها نیز باید درباره ی مسایل جنسی آموزش بدهیم. چراکه آن ها نیز به این آموزش نیاز دارند. در این باره در فصل "تربیت بچه ها" صحبت خواهیم کرد.

"زن بر بدن خود مختار نیست بلکه شوهرش، و همچنین مرد نیز اختیار بدن خود را ندارد بلکه زنش."

- اول قرن تیان ۷: ۴ -

ارضای جنسی نقش بزرگی در زندگی افراد بازی می کند. من بسیار به این نکته اشاره می کنم که زن و مرد مخلوقات متفاوتی هستند. نیاز جنسی نزد مردان بسیار قوی تر است. اغلب اوقات در خانواده مخالفت ها، خشونت و بحث و جدل رخ می دهد، چرا که یکی از طرفین خودش را دست بالا می گیرد و آن ها نمی توانند این موضوع را به طور شفاف به یکدیگر بگویند. برای یک دانه نخود ممکن است دعوا راه بیندازند، اما هرگز با هم روراست نیستند که بگویند این بحث و دعوا از کجا ناشی می شود و این اغلب از نداشتن رابطه ی جنسی عادی سرچشمه می گیرد. کلام خدا می گوید: "از یکدیگر جدایی مگزینید مگر مدتی به رضای طرفین تا برای روزه و عبادت فارغ باشید و باز هم بییونید مبادا شیطان شما را به سبب ناپرهیزی شما در تجربه اندازد." (اول قرن تیان ۷: ۵)

کلام خدا می گوید، در دعا باشید، در روزه باشید، ولی دوباره به آن برگردید. چرا؟ تا شیطان نتواند شما را به خاطر تمایل جنسی در وسوسه اندازد. دوست عزیز، منشأ تمام گناهان انسان تمایلات است. کلام خدا می گوید که بستر ازدواج مقدس است و در زندگی انسان ها جایگاه مهمی دارد. بنابراین هر دو باید تلاش کنند تا آن را در خانه تأمین نمایند. این ربطی به شرایط شما ندارد. اگر به مشکلات و شرایط نگاه کنیم، دیگر به خانه هم نباید برگردیم.

هفتم، شفاف بودن نسبت به همدیگر است. در بخش های پیشین اشاره کردم که ممکن است زن، گل بخواهد ولی این را بیان نکند، بلکه بحث و مجادله کند که: "تو مرا دوست نداری." او این شفافیت را ندارد که بگوید: "من از تو گل می خواهم."

ده نیاز عاطفی

شوهر هم ممکن است بحث راه بیاندازد، چراکه روراست نیست که بگوید از او چه می خواهد. گاهی ممکن است شوهر چیزی بخرد، اما زن اش اعتراض کند که: "این چیست، به چه دردی می خورد؟" اگر به درد زن نمی خورد، معنایش این نیست که به درد مرد هم نمی خورد. شاید مرد بخواهد غذایی را بخورد، اما آن قدر روراست نیست که بگوید: "عزیزم، من این غذا را خیلی دوست دارم." او شاید بی دلیل داد بزند، اما این را نگوید. بنابراین در این گونه نیازها هم راستی و شفافیت مابین زوج ها اهمیت بسیار دارد. مواقعی پیش می آید که زن با یک لباس نو جلوی شوهرش می ایستد. شوهرش می گوید: "اوه، چه لباس قشنگی!" اما اگر آن را نپسندیدی و چنین تعریفی می کنی، این راستی نیست. بعضی وقت ها مردها فکر می کنند "اگر من به او راستش را بگویم، جیبم نازک تر خواهد شد." بنابراین دیگر به زن خود نگاه نمی کنند، بلکه به دیگران که لباس دلخواه آن ها را پوشیده اند، می نگرند. یک بار عطر گران قیمتی را به همسرم هدیه کردند. او عطر نداشت و من می بایست برایش می خریدم. این به نفع من شد، چون دیگر نخریدم. اما وقتی آن را باز کرد، اولین چیزی که گفتم می دانید چه بود؟ "در عمرم چنین عطر بدبویی ندیده بودم." اگر چه گران قیمت است، اما من نباید آن را بپسندم. او هم دیگر از آن استفاده نکرد، و البته من باید برایش می خریدم. من در این مورد با او روراست بودم. اگر لباسی به تن او مناسب نیست، می گویم: "این لباس به تو نمی آید." او هم همین را می گوید. ما می دانیم که با یکدیگر روراست هستیم. وقتی می گویم: "تو امروز زیباتر شدی" او هم باور می کند، چون زمانی که آرایش اش یا چیز دیگری قشنگ نباشد، آن را صادقانه بیان می کنم. صداقت و شفافیت دو طرفه موجب می شود که اعتماد خود را نسبت به یکدیگر از دست ندهیم.

اما اگر قصد داری که از امروز روابط شفاف داشته باشی، باید آماده ی مبارزه شوی. چون وقتی چیزی بگویی، خواهد گفت: "این همه سال متوجه لباسم نبودی؟ این همه وقت داشتی مرا فریب می دادی؟" آماده باش از صفر شروع کنی. فقط همین مسأله ی صداقت می تواند یک سال درگیری خانوادگی ایجاد کند. به این دلیل شروع از صفر آسان تر از بازسازی در آینده است. می دانید نکته ی قابل توجه چیست؟ این که تمامی این ها در خانواده ی کوچک قابل اجرا است، جایی که شما هستید

خانواده

و فرزندان، نه یک خانواده ی دسته جمعی بزرگ. شما نمی توانید در خانه ای که والدین و گاهی بستگان دیگر نیز هستند، فضایی مناسب ایجاد کنید.

هشتم، وقف خانوادگی است. یعنی خانواده وقف یکدیگر شده اند. در میان مردم چنین گفته ای هست که: "هدیه پس داده نمی شود." یا "هدیه را به دیگری هدیه نمی کنند." البته این در مورد هدیه دادن است و ما درگیر افراط نخواهیم شد. هدیه ی خانوادگی به هیچ کس هدیه نمی شود، چون شما خود را به کسی تقدیم می کنید و او می داند که شما هدیه ی او هستید. مثلاً زن می داند که شوهر هدیه ی اوست، نه "بارش تگرگ بر سرش" بلکه هدیه ی خدا به زن است. هم چنین زن هدیه ی خدا به شوهر است. ما این مفهوم را باید بنا کنیم.

نهم، همسر جذاب است. این هم در زندگی انسان نقش به سزایی دارد. انسان هم چنان که نیازهای روحانی دارد، نیازهای جسمی و عاطفی نیز دارد. وقتی تو به همسرت نگاه می کنی، باید از لحاظ روحی لذت ببری. برای همین رسیدگی به ظاهر و سر و وضع خود بسیار مهم است. زنت یا شوهرت نباید تو را مدام به شکل بد ببیند. به یاد دارید در کتاب غزل غزل ها نوشته شده "ای عروس من، لب های تو عسل را می چکاند" (غزل غزل ها ۴: ۱۱) و او شرح می دهد که محبوبه اش چه قدر زیبا است. وقتی از کسی می خواهیم همسرش را شرح دهد می گوید: "لباس کثیف می پوشد که روغن روی آن ریخته، موهایش کثیف و نشسته، از هیچ گونه لوازم آرایشی استفاده نمی کند، دیگر چه بگویم..." و دیگر نمی تواند شرح بدهد. همسر جذاب چه نشانه هایی دارد؟ من با زنی وقت مشورت داشتم، وی گفت: "شوهرم به من توجه نمی کند." گفتم: "اما تو برای او چه کرده ای تا او به تو توجه نشان بدهد؟" او گفت: "دیگر چه کار باید بکنم، پختن و شستن و تمیز کردن در تمام روز." گفتم: "آیا روزی بوده که وقتی شوهرت به خانه می آید، تو را ببیند که زیبا پوشیده و آرایش کرده ای و با روی خوش از او استقبال می کنی؟" او نگاهی به من کرد و گفت: "چرا باید نقش بازی کنم؟" به او گفتم برای این که انسان نیازهای روحی - روانی دارد. عده ی زیادی از زن ها به شوهرانشان خرده می گیرند که: "غذا درست می کنم، لباسهایت را می شویم، پس چرا به من توجه نمی کنی؟" ولی چه کسی مانع تو شده که لباس زیبایت را نپوشیده ای؟ هیچ کس مانع تو نشده است. من این را درک نمی کنم که

ده نیاز عاطفی

زن ها دائم اعلام می کنند: "من می پزم، می شویم...." می دانید، من هم غذا درست می کنم. من در واقع آشپز بسیار خوبی هستم. در حدود سیزده نوع غذا اختراع کرده ام. در ارمنستان می توانم با همه در این مورد مسابقه بدهم. می توانم خیلی سریع انواع سالاد درست کنم، غذاهای خوش مزه بیزم و سپس ظرف ها را بشویم. و همه ی این ها را در کم تر از یک روز کامل انجام می دهم. بنابراین زن ها نباید برای توجه نکردن به ظاهرشان، پختن و شستن را دلیل بیاورند. هم چنین شوهرهایی هستند که فقط در مناسبت ها صورت خود را اصلاح می کنند. زن نمی تواند از او لذت روانی ببرد. داشتن یک همسر جذاب بسیار ضروری است.

مرد بدون اصلاح وارد خانه می شود، موهایش شوره زده، خدا نکند که کفش هایش را برای در آوردن جوراب هایش در بیاورد، و حتا گاهی زن باید اصرار کند که آن ها را عوض کند. این در واقع یک شوهر شلخته است. یک بار با هواپیما سفر می کردم خیلی وحشتناک بود. یک مرد کنار من نشسته بود. اولین کاری که کرد، کفش هایش را در آورد. بویی وحشتناک تر از آن هرگز به مشام ام نرسیده بود. من ناگهان مهمان دار را صدا کردم و از او خواهش کردم که جای مرا عوض کند. او پرسید: "به چه دلیل؟" آن مرد در کنارم بود، نمی توانستم بگویم. گفتم: "فقط می خواهم جای دیگری بنشینم." او گفت: "جای دیگری نداریم." نمی دانم چرا بعضی ها موقع مسافرت به همراه خود ساندویچ مرغ برمی دارند. آن ها نمی توانند دو ساعت تحمل کنند، نخورند و یا از هواپیما استفاده کنند. آن مرد مرغ پخته شده را در آورد: "برادر، می خوری؟" بوی مرغ با بوی جوراب مخلوط شد. تمام موهایش شوره زده بود. نشست، خورد و نوشید. من توی این فکر بودم که: "کی این وضع تمام خواهد شد؟" شاید بگویید: "تو اشتباه می کنی. تو دیدگاه درستی در مورد انسان نداری." اما من به عنوان یک انسان، حق مشمئز شدن دارم. او به این شکل نشسته دستهایش روغنی، زیر ناخن هایش کثیف،... و من در این فکر که: "زن او به چه چیزی نگاه کند؟" آیا این مرد همسر جذابی است؟! ما در مسکو پیاده شدیم، او از شادی به وجد آمد: "مسکو، مسکو، رسیدیم، دخترهای این جا برای من دیوانه می شوند!" من دیگر تحمل نکردم، گفتم: "یادت نرود کمی از مرغ همراه ات را به آن ها تعارف کنی!" آن ها دیوانه ی چه چیز او بودند؟ این جور آدم ها خودشان دیوانه هستند. ظاهراً حتا همسر آن ها هیچ توجه ای به آن ها ندارد.

خانواده

لذت روانی، هم مرد را جذب خانه می کند و هم زن را. من نه تنها برای بیرون بلکه برای خانه هم، لباس خوب و مناسبی انتخاب می کنم. همسر من نیز برای خرید لباس خودمان و بچه ها همین کار را می کند. در قسمت های پیشین اشاره کردم که زن و مرد توسط خدا با طبیعتی به کلی متفاوت آفریده شده اند. اگر این ده نیاز احساسی و طبیعی را تقسیم کنیم، متوجه می شویم که در پنج مورد زن به آن ها رغبت و کشش دارد و در پنج مورد دیگر، مردان. مثلاً نیازهای زن، صمیمیت، معاشرت، صحبت های صادقانه و شفافیت، تأمین اقتصادی، وقف و وابستگی خانواده و بچه ها و محبت از سوی شوهر می باشد.

در عین حال شوهر به روابط جنسی، تفریح، سرگرمی، همسری جذاب، فضای گرم در خانواده، احترام و عزت نیاز دارد. در این جا شما متوجه می شوید که شخصیت هایی کاملاً متفاوت وجود دارند. وقتی مرد به صمیمیت زن پاسخی مناسب نمی دهد، وی کس دیگری را برای این کار انتخاب می کند و معنایش این نیست که لزوماً معشوق دیگری بیابد. من در مورد زنان با شخصیت صحبت می کنم. در این حالت او دوستی مهربان می یابد، کسی که بتواند با او درد دل کند، و یا به سراغ مادرش می رود. ضرورت دارد که حتماً کسی را بیابد چون به او نیاز دارد. وقتی شوهر به این نیاز پاسخ نمی دهد، زنان همسایه آماده ی پاسخ گویی هستند. بدین ترتیب زن، روابط متقابل شفاف و صادقانه را با دیگران برقرار می کند. نیاز اقتصادی را یا از شوهرش می گیرد و یا خودش کار می کند. اگر شوهر به یکی از پنج نیاز زن رسیدگی کرده، معنایش این نیست که به هر پنج مورد پاسخ مناسب داده است. خیلی وقت ها مرد می گوید: "زنم چه چیزی کم دارد؟" پالتوی پوست برایش خریدم، این را خریدم، آن را خریدم." با تأمین یکی از نیازها می خواهد تمام آن ها را پوشش دهد. گاهی هم افراد ثروتمند به کلیسا می آیند و فکر می کنند اگر مبلغ کلانی را بپردازند و بعد بروند دنبال زندگی خودشان، کافی است. این طور نیست دوست عزیز، هر قدر پول بدهی همان قدر باید دعا کنی.

وقتی زن از سوی شوهر تعلق خاطر نمی بیند، بچه ها را وادار می کند که متعلق به او شوند. یکی از دلایل این که در ارمنستان مادر نمی گذارد فرزندش جداگانه با زن اش زندگی کند همین مسأله است. این کار آگاهانه انجام می گیرد. او

ده نیاز عاطفی

تصمیم گرفته و خیال اش راحت است که در خانواده حداقل یک نفر متعلق به اوست و آن پسر یا دخترش می باشد. می توانید تصورش را بکنید؟ اشک هایش خشک شده اند، او دیگر گریه نمی کند. ناگهان بچه ها ازدواج می کنند و مستقل از آن ها زندگی جداگانه ای را شروع می نمایند. او می خواهد همه چیز را برگرداند، و این سرآغاز مشکلات است. مشکل از آن جاست که مرد خانه به این مسأله پاسخ مناسب را نداده است.

اکنون به نیازهای مردان توجه کنیم. در رساله ی اول قرنتینان فصل ۷ به روابط جنسی اشاره می شود که مسأله ای بسیار مهم است. بعضی ها می گویند: "آه، شوهرم با کس دیگری است." چون تو به جای تامین نیازهای جنسی، او را تنبیه می کردی: "به من نزدیک نشو، تو هروقت به من نیاز داری نزد می آیی؟" این یعنی نسبت به یکدیگر وظیفه ای نداشته اید. به این دلیل او کس دیگری را پیدا کرده است. همواره به یاد داشته باشید، مردی که از لحاظ جنسی تامین شود، هرگز به دنبال دیگران نخواهد رفت. کسانی این کار را می کنند که جنون جنسی دارند، این ها حتا اگر زن خوبی داشته باشند، برایشان فرقی نمی کند، به دنبال دیگران خواهند رفت. بازی، سرگرمی. "بچه که نیستم بنشینم و با او بازی کنم." به همین دلیل شوهرت در تمام روز از خیابان به خانه نمی آید.

پدربزرگ لستر سامرال زمانی که در بستر مرگ قرار داشت، سامرال از وی می پرسد: "پدربزرگ، اگر آرزویت برآورده می شد، چه آرزویی می کردی؟" او نگاهی می اندازد و می گوید: "دلم می خواست یک دوچرخه برمی داشتم، تک چرخ می زدم و دخترهای محل نگاه ام می کردند." این هم مردان. هر مردی یک کودک پنهان است. اگر بازی را به خانه نیاوری، بازی او را به خیابان خواهد برد. به این ترتیب تو خواهان صمیمیت هستی، اما از رابطه ی جنسی فرار می کنی؟ پس هیچ گونه صمیمیتی نخواهی یافت و هیچ صمیمیتی ایجاد نخواهد شد. مصاحبت و معاشرت می خواهی اما بازی نمی خواهی؟ پس آن را نخواهی یافت. بازی می خواهی، اما مصاحبت و معاشرت نمی خواهی؟ پس آن را نخواهی یافت. همه ی این ها به همدیگر ارتباط دارند. برای همین زن با همسایه ها قهوه می خورد و صحبت می کند و مرد هم با همسایه ها بازی می کند. در حالی که این کارها را از ابتدا می بایست با یکدیگر انجام می دادند

خانواده

نه با همسایه ها.

همسری جذاب، شفاف و با صداقت. اگر می خواهی همسرت در هر چیز شفاف و با صداقت باشد، جذاب باش. می خواهی همسری جذاب داشته باشی، شفاف و صادق باش. اگر نسبت به زنت روراست باشی و صادقانه بگویی که چه چیزی مناسب اوست و چه چیزی نیست، به زودی او برایت همسری جذاب خواهد بود. این ها به هم ارتباط دارند.

فضایی گرم را در خانه می خواهی؟ نیازهای اقتصادی را برآورده کن. می خواهی نیازهای اقتصادی به خوبی برآورده شود؟ کانون گرم خانواده را احیا کن، و به آن خواهی رسید. این ها نیز به هم ارتباط دارند.

عزت و احترام می خواهی؟ خودت را وقف زن و فرزندان ات کن، که به تو احترام خواهند گذاشت و عزت تو را حفظ خواهند نمود. می خواهی شوهرت وقف تو شود، او را محترم و عزت او را نگاه دار. وقتی ما از خانواده صحبت می کنیم، باید دو نفر را در نظر داشته باشیم، یک مرد و یک زن، که در هم حل شده و یک تن گشته اند. این حل شدن ضروری است. ما اخلاق و رفتار متفاوتی داریم و باز هم تکرار می کنم خداوند این طبیعت متفاوت را در ما نهاده است، و باید با همین خلق و خو یکدیگر را خدمت نماییم. معنای عشق چیست؟ وقتی شما کسی را دوست دارید، خودتان را فدای او می کنید. ازدواج کامل وجود ندارد. دلیل اش آن است که انسان کامل وجود ندارد. اگر انسان کامل وجود داشت، ازدواج کامل هم به وجود می آمد. اگر می خواهی در زندگی کسی، مشکلی را حل کنی، نباید از خود مشکل شروع کنی، بلکه باید از اول ازدواج پیگیری نمایی.

گاهی افراد پیش ما می آیند و شروع می کنند به گفتن ماجرا. آن ها همیشه آخر ماجرا را تعریف می کنند: "شوهرم بر سرم فریاد می کشد و توهین می کند..." این آخر ماجراست. "زنم دائم در حالت جنون عصبانیت است، من دیگر نمی توانم به آن خانه بروم..." این هم آخر ماجرا است.

یک روز زوجی برای مشورت پیش من آمده بودند. من صحبت های هر کدام را جداگانه گوش کردم. هر کدام واقعه را از دیدگاه خود بیان می کرد. با شنیدن سخنان زن، مرد را شایسته ی این می دیدی که به عنوان یک موجود غیرانسانی به

ده نیاز عاطفی

مجازات شدید برسد. اگر سخنان مرد را می شنیدی، زن را به همان صورت شایسته ی مجازات می دانستی. با شنیدن سخنان هر دو متوجه شدم که چه قدر نسبت به یکدیگر نفرتی عمیق دارند. پس خطاب به هر دو شروع به صحبت کردم و گفتم: "بسیار خوب، اکنون بیایید هرچه که اتفاق افتاده فراموش کنیم. بیایید از اول شروع کنیم که چه طور شد شما ازدواج کردید؟" زن لبخند زد و گفت: "ما در یک دانشکده تحصیل می کردیم، همدیگر را دوست داشتیم." از مرد پرسیدم: "تو او را دوست داشتی؟" "بله" سپس گفتم: "برای من جالب است که چه طور پیشنهاد ازدواج دادی؟" آن ها خندیدند. زن تعریف کرد: "آن روز بسیار جالب بود، باران می بارید، من از اتوبوس پیاده شدم و او را دیدم که کاملاً خیس شده و دسته گلی در دست داشت و گفت: "من تو را دوست دارم، و گل ها را به من داد" پرسیدم: "آیا از ابتدا مشکلی نداشتید؟" آن ها گفتند: "خیر"

بعد ادامه دادم چه طور ازدواج کردید؟" آن ها آمدند خانه ی ما، پدرم از همان اول مخالف بود، الان پشیمان ام که حرف پدرم را گوش نکردم، تهدید کردم که اگر موافقت نکنند، فرار می کنم. آخرش این طور شد که جشن بزرگی گرفتیم." پرسیدم: "کجا عروسی گرفتید؟" گفت: "تالار اجاره کردیم، عروسی آن جا بود." پرسیدم: "بعد از عروسی کجاها رفتید؟" پاسخ داد: "به مسکو و سن پترزبورگ رفتیم." پرسیدم: "اوقات خوبی داشتید؟" آن ها همه چیز را تعریف کردند. پرسیدم: "وقتی به خانه برگشتید، شوهرت این قدر نادان بود؟" گفت: "نه آن موقع خیلی خوب بود." از شوهر پرسیدم: "زنت این قدر جنون خشم داشت؟ جلوی همسایه ها آبروی تو را می برد؟" گفت: "نه، آن موقع این طور نبود" پرسیدم: "وقتی اولین بار بچه دار شدید، چه کار کردید؟" آن ها تعریف کردند و من به ترتیب جلو آمدم، آمدم تا به منشأ مشکل رسیدم. باید در آخر، مشکل را می یافتیم و مشکل را در دوازده سال بعد از ازدواج یافتیم. بسیار مهم است که آن ها را به خود مشکل برسانی و در آن جا مسأله را حل نمایی. اغلب اوقات ما به اشتباه از آخر می خواهیم مسایل را حل کنیم، چه در خانواده ی خود و چه در خانواده ی دیگران. چنان چه مسأله ی یک قطره اشک امروز را حل نکنی، فردا مسأله ی سیل را باید حل کنی. بنابراین باید به آن یک قطره اشک برگشت. شاید بگویی: "این ممکن است به خاطر مسایلی ابلهانه و بی اهمیت پیش آمده باشد." اما این

خانواده

مسایل بی اهمیت را باید حل کنی. زن و شوهر یا اعضای خانه با عدم درک یکدیگر، بهانه می آورند که "ما با هم مشکل داریم." "مشکل" مفهومی بسیار گسترده است. با گفتن این کلمه چه چیزی از آن می فهمید؟ هر مشکلی اسمی دارد، اسم مشکل خود را بیابید.

فصل پنجم

چهار فصل در خانواده

خانواده از چهار فصل تشکیل شده است.

نخستین فصل خانواده، بهار نامیده می شود. حتی شعری هست که می گوید: "بهار عشق ما باز نخواهد آمد." بهار عشق یا بهار ازدواج، که کوتاه ترین زمان را دربرمی گیرد، دو تا پنج سال است. این دوره ی انتظار است که منتظر هستی ببینی چه ثمر و میوه ای به بار خواهد آورد. در بهار درختان سبز می شوند و هم زمان بسیاری چیزها به ظهور می رسند و انسان را به شگفتی و تحسین وا می دارند. این بهار ازدواج نامیده می شود. زیرا تا پیش از ازدواج شما غنچه هایی بودید، اما پس از ازدواج، بهار آغاز می شود و درختان سبز می شوند. "اوه، این چیست؟ چه اتفاقی افتاده است؟" به بهار خوش آمدی! متوجه نبودی که او چگونه بود و ناگهان آشکار شد. این همان بهار است، مدت زمانی بسیار کوتاه که زمان بذر پاشیدن نیز هست، چون همیشه در بهار بذر می افشانند.

دومین فصل، تابستان نامیده می شود. این تقریباً همان موقعی است که فرزند بزرگ دوازده ساله است و وقت تلاش بی وقفه می باشد. مهم ترین زمان رسیدگی به فرزندت از نظر تحصیلات و تعیین مسیر برای آینده و این تنها نیاز به فراگیری

خانواده

یک تخصص نیست، بلکه او به همه چیز نیاز دارد. والدین سرمایه گذاری پر مشقتی را برای فرزندان انجام می دهند، کلاس موسیقی، کلاس نقاشی، کلاس زبان و درس های مدرسه. آن ها دائماً برای فرزندانشان دوندگی می کنند. بعضی ها در تابستان تلاش نمی کنند، بعد کودک تغییر می کند و یاد شعر معروف می افتیم که می گوید: "جیک جیک مستونت بود، فکر زمستونت بود؟" چه شد که در تابستان تلاش نکردی؟ تابستان فصل کار است، "اوه، خسته شدم." دوست عزیز به زودی به زمستان خواهیم رسید، استراحت در راه است. من هم بچه هایی دارم، اگر اکنون تلاش نکنم، بعد از ۲۱ سالگی نمی توانم سرمایه گذاری نمایم. بعد از ۲۱ سالگی آن چه را که کاشته ام خواهم دروید. تا سن ۲۱ سالگی که آغاز نوجوانی است، باید به تلاش بپردازم و این تلاش بسیار اهمیت دارد.

به این ترتیب در بهار بذرافشانی می کنیم، سخنان خوب و صحیح را می گوئیم، افکار درست را به خانواده منتقل می کنیم و وقتی معلوم می شود که یکی از والدین این یا آن رفتار را دارد، در اضطراب شدید نمی افتیم. گاه گاهی می شنوم که زن ۰۵ ساله به شوهرش می گوید: "من تازه دارم تو را می شناسم." تقصیر کیست که پس از ۰۳ سال هنوز در بهار به سر می برند.

سپس پاییز آغاز می شود. این آن خانواده ای است که فرزندان نوجوان دارند. نوشکفته شروع به شکوفایی می نماید و در این سال ها بذری که تا ۲۱ سالگی کاشته ای به بار می نشیند و ثمر می دهد. این دوره ۰۱ تا ۲۱ سال را دربرمی گیرد. در این دوره والدین باید بیش از پیش در برابر فرزندان متحد باشند، زیرا آن ها میل به نافرمانی دارند و برای هر چیزی مخالفت می کنند. اگر یکی از والدین در حضور فرزندان بخواهد از آن ها پشتیبانی کند، خانواده از هم خواهد پاشید. این نتیجه ی آن کاری است که در بهار و تابستان انجام گرفته است. فرزندان به طور اتفاقی معتاد و مجرم نمی شوند. این امر زمانی آغاز می گردد که در سنین کودکی دست وی را می گرفتند و می گفتند: "به این آقا یک متلک بگو!" و بعد می خندیدند. این بذری است که در بهار کاشته شده است. می دانید در تابستان چه کار می کردند؟ وقتی بچه ی آن ها کسی را کتک می زد می گفتند: "آفرین، اگر کسی به تو چیزی گفت، بزن توی سرش!" و وقتی آن بچه در فصل پاییز به زندان می افتد، والدین سگته می کنند.

چهار فصل در خانواده

نتیجه این که، آن چه را کاشته ایم درو می کنیم. بنابراین والدین باید دست یکدیگر را محکم بگیرند تا بتوانند این مسئولیت را به خوبی به انجام برسانند. مایلم تأکید کنم که والدین باید یکدیگر را تشویق کنند و باعث تسلی هم باشند. در این دوره وقایع غیرمنتظره ی بسیاری ممکن است روی دهد. بسیاری اوقات وقتی جوانان زندگی خود را به خداوند می سپارند، خدا آن کاری را می کند که والدین نکردند. وقتی زندگی آن ها به ویرانه ای تبدیل شده، خدا به وسیله ی انجیل، بهار و تابستان را به ما برمی گرداند، در ما کار می کند و آن گاه پاییز و زمستان فرا می رسند.

چهارمین فصل برای خانواده، زمستان نامیده می شود. فرزندان رفته اند، یا ازدواج کرده اند و در پی بنای زندگی خویش هستند. بسیار مهم است که در زمستان یار هم باشید؛ یارانی بسیار صمیمی، زیرا زمستان را به اتفاق خواهید گذراند. والدین من اکنون زمستان را پشت سر می گذارند، و این بسیار طولانی است چون هنوز در این دنیا هستند. در زندگی من اکنون تابستان است، ما تلاش می کنیم و من اجازه ندارم که تابستان و زمستان را با هم مخلوط کنم. شاید کسی بگوید: "من می خواهم با والدین ام زندگی کنم." می دانید، اگر زمستان و بهار و تابستان را با هم مخلوط نمایید چه خواهند گفت؟ "اسفند آشفته!" اگر می خواهید در زندگی تان همیشه درگیری باشد و یا در خانواده همیشه این روال ادامه داشته باشد، یک روز لبخند، یک روز خشم و ناسزاگویی، می توانید زندگی جمعی را در پیش بگیرید. به این ترتیب شما همیشه در ماه اسفند و فروردین خواهید بود (هوای ناپایدار). اما اگر می خواهید خانواده ی خوبی داشته باشید، نباید فصول را با هم مخلوط کنید، زیرا برای یکی زمستان فرا رسیده ولی تو در تابستان به سر میبری، تو باید کار و تلاش کنی. برای والدین ات اکنون زمستان است. آن ها می خواهند نوه های خود را محبت کنند، اما تو باید آن ها را تنبیه کنی، نوه های آن ها را. آن ها اجازه ی این کار را ندارند، آن ها دوستشان دارند، اما تو در تابستان باید کار خودت را انجام بدهی. بچه های من وقتی از خانه ی مادر بزرگ می آیند، دیگر غذاهای ما را نمی خواهند بخورند. آن ها در آن جا با فهرست غذاهای ویژه ای پذیرایی شده اند. هر چه سفارش بدهند، همان را خواهند خورد، اما در خانه ی ما زندگی به شکل دیگری جریان دارد. من همیشه این طور فکر می کنم: "درست است که شما از زمستان آمده اید، در خانه نشسته

خانواده

اید و زندگی کرده اید. اما این جا تابستان است، ما به شما خواهیم گفت که چه کار کنید." در نتیجه این کار را همیشه دور از چشم پدر بزرگ - مادر بزرگ انجام بدهید، تا آن ها به حمله ی قلبی دچار نشوند، زیرا تو در تابستان هستی، اما آن ها در زمستان. این اواخر مادرم از فرزندم حمایت می کرد. من گفتم: "نمی دانم چرا وقتی من کوچک بودم، درست برای همان کار مرا تنبیه کردی، اما حالا از او طرفداری می کنی؟ چرا فرق می گذاری؟" او گفت: "چون او کوچک است" گفتم: "من بزرگ متولد شده بودم؟"

بنابراین عزیزان این ها را باهم مخلوط نکنید. ما درباره ی زمستان صحبت می کنیم. نوشته شده است: "ایشان را از مشقت شان اجرت نیکو می باشد" (جامعه ۴:۹) در زمستان ما از اجرت خود بهره مند می شویم. آن چه را که در بهار، تابستان و پاییز انجام داده ایم، در زمستان پاداش آن را درو می کنیم. بسیاری از والدین در زمستان طرد شده هستند. دلیل آن را باید در بهار و تابستان و پاییز جست وجو کرد. اگر برای بهاری که آن را رها کردید، و تابستان و پاییزی که تلاش نکردید و باعث تشویق و تسلی یکدیگر نبوده اید، توبه کنید، برای هر چیزی احیای دوباره وجود دارد. این نسل، نسل بزرگی که اکنون هست، در هیچ مورد مقصر نیست. کمونیسم مفهوم "خانواده" را از بین برده بود و کتاب مقدس را ممنوع کرده بود تا مردم ندانند که چگونه خانواده ای باید داشته باشند و این موجب زیان بسیاری شد. اما خدا می تواند همه چیز را دوباره برقرار نماید.

"زیرا اگر بیفتند، یکی از آن ها رفیق خود را خواهد برخیزانید. لکن وای بر آن یکی که چون بیفتد دیگری نباشد که او را برخیزاند و اگر دو نفر نیز بخوابند، گرم خواهند شد اما یک نفر چگونه گرم شود و اگر کسی بر یکی از ایشان حمله آورد، هر دو با او مقاومت خواهند نمود. و ریسمان سه لا به زودی گسیخته نمی شود."

- جامعه ۴ : ۰۱ - ۲۱

این نشانه ی یک خانواده ی خوب و بر پایه ی درست است. زوج های جوان و میانسال بنای زندگی را برای زمستان خود پی ریزی می کنند. ذخیره سازی ها در تابستان و پاییز انجام می گیرد. خیلی ها وقتی به زمستان می رسند، می خواهند

چهار فصل در خانواده

ذخیره سازی کنند: "چرا بچه های دیگران این گونه هستند، اما تو ما را هیچ حساب نمی آوری؟" در زمستان ذخیره نمی کنند. اگر فصول را از همدیگر تفکیک نکنیم، خانواده مان از هم خواهد پاشید. فکر کن، ببین در چه فصلی هستی. اگر در مواردی تأخیر کرده ای، توبه کن و همه چیز را از نو شروع کن، خداوند تو را برکت خواهد داد و مهم تر این که خداوند همراه ات خواهد بود.

مایل ام به موضوع طلاق هم توجه ای داشته باشیم. طلاق از خداوند نیست. خداوند طلاق را فقط زمانی اجازه می دهد که یکی از زوج ها زنا کرده باشد. چرا که ازدواج یک عهد است و هنگامی که ازدواج را به هم می زنی، پیمان ات را می شکنی و خدا نمی خواهد که ما عهدشکن باشیم. در رساله به قرنیتان درباره ی نوعی جدایی دیگر نیز نوشته شده است و آن زمانی است که یکی از زوج ها بی ایمان است و صلح نمی کند و خدا را نمی پذیرد. در این صورت همسر بی ایمان می تواند جدا شود. زنی نزد من آمد و گفت: "می خواهم از شوهرم جدا شوم." پرسیدم: "او به تو خیانت می کند؟" پاسخ داد: "نمی توانم این را ثابت کنم، اما چه می دانم، شاید." گفتم: "نشد، من می خواهم بدانم که تو از این موضوع مطمئن هستی؟" پاسخ داد: "شاید هم خیانت نمی کند." "پس چرا می خواهی از او جدا شوی؟" او مخالف ایمان من است، دیگر آب مان توی یک جوی نمی رود." او نامه ی به قرنیتان را به من نشان داد و گفت: "ببین، پولس رسول این اجازه را می دهد." گفتم: "خیر، پولس رسول به تو اجازه نمی دهد، به شوهرت اجازه می دهد که از تو جدا شود." نوشته شده که اگر نمی خواهد با تو زندگی کند، می رود و تو هیچ کاری نمی توانی بکنی. اما شما باید هر گونه تلاشی را به کار گیرید تا خانواده حفظ شود. البته اگر شما پیش از توبه و ایمان آوردن جدا شده اید، می توانید زندگی جدیدی را آغاز کنید. در ملاکی ۵۱:۲-۶۱ نوشته شده: "پس از روح های خود با حذر باشید و زنهار احدی به زوجه ی جوانی خود خیانت نرزد زیرا پیهوه خدای اسرائیل می گوید که از طلاق نفرت دارم."

کلام خدا می گوید: "پس دلیل محبت خود و فخر ما را درباره ی شما در حضور کلیساها به ایشان ظاهر نمایید." (دوم قرنیتان ۸:۴۲)

نباید جدایی را نشان داده و با طلاق باعث تعجب دیگران شوید بلکه مردم را با عشق خود به تعجب وادارید.

خانواده

فصل ششم

خدمت مرد در خانواده

شوهر سر خانواده است. بر این اساس او باید بر خانواده تسلط داشته باشد.

- پیدایش ۳ : ۶۱

خداوند حکم را به آدم داده بود. وقتی خداوند از آدم می پرسد که چرا حکم را نقض کرده ای، او از مسئولیت شانه خالی می کند و به همین دلیل مردانگی خود را زیر پا می گذارد. مرد واقعی مسئولیت کارهایش را بر عهده می گیرد. اگر آدم می گفت: "خداوند مرا ببخش" خدا او را می بخشید و او زندگی تازه ای را آغاز می کرد. اما او زن اش را مقصر دانست و به خدا گفت: "این زنی که قرین من ساختی، وی از میوه ی درخت به من داد که خوردم." (پیدایش ۳:۲۱) راحت ترین کار مقصر دانستن دیگران است.

مرد سر خانواده است. او مثل رهبر ارکستر است، هر طور که آن چوبک را تکان بدهد، خانواده همان طور خواهد نواخت.

در افسسیان ۵:۱۲ حکم می کند که: "همدیگر را اطاعت کنید."

الف) زنان، اطاعت کنید.

خانواده

ب) مردان، محبت نمایید.

بیاید فقط کلمه ی رهبر را در نظر نگیریم، بلکه به مفهوم آن توجه کنیم. رهبر بودن چه معنایی دارد؟ مرد رهبر برای خویشتن الگویی بسیار بزرگ دارد که آن عیسای مسیح است. مسیح مقام خودش را هرگز به کسی نمی دهد. جایگاه واقعی یک مرد چیست؟ او بر چه چیز رهبری می کند؟ جایگاه واقعی مرد ابتدا پدر بودن است. او باید در خانواده اش پدر باشد. در دنیا، ۰۹٪ زناکاران، معتادان و هم جنس بازان پیامد بی پدر بودن هستند.

وقتی پدر استالین مرد، او از شادی با مادرش رقصید، زیرا او در خانه با یک دیکتاتور روبه رو بود نه یک پدر.

موسیلینی که فاشیسم را در ایتالیا بنیاد نهاد، از پدرش نفرت داشت. او دوران کودکی نداشت. پدرش در خانه فقط از این و آن حزب سخن می گفت، برای او فقط سیاست جلب توجه می کرد. موسیلینی قربانی بی پدری بود. بی پدر بودن وحشناک ترین چیز است.

وقتی در خانواده جایگاه رهبر خالی است، مادر سعی می کند آن را در اختیار بگیرد و اجباراً همه چیز را زیر کنترل خویش درمی آورد.

۱. مرد باید بر مشکلات تسلط داشته باشد.

وقتی در خانواده مشکلی پیش می آید، مرد باید فرمان حل مشکل را در دست بگیرد. مشکل را باید به وسیله ی کلام خدا حل کرد. مرد باید کلام خدا را بداند تا بتواند خانواده اش را از مشکلات بیرون آورد. با دعا و فریاد نمی توان بر مشکلات غلبه کرد، بلکه با اطاعت از خدا. بحث و جدل درباره ی مشکل، بر مشکلات می افزاید.

۲. مرد باید بر بیماری تسلط داشته باشد.

وقتی یکی از اعضای خانواده مریض می شود، مرد با ایمان، مسح شفای او را دارد. مسیح فرمود: "دست های خود را بر مریضان خواهید گذارد و آن ها شفا خواهند یافت."

می خواهم شهادتی از زندگی خودم بدهم که در خانواده ی من رخ داده است.

خدمت مرد در خانواده

”سال‌ها پیش دختر کوچک ام ناگهان شروع به لاغر شدن کرد و به تدریج رنگ پریده شد. من و همسر من او را برای معاینه پیش پزشک بردیم. پس از آزمایش‌ها به ما گفتند که او مشکل کلیوی دارد. شب با دخترم در این باره صحبت کردم و بیماری‌اش را برایش شرح دادم و اضافه کردم که عیسای مسیح می‌تواند او را شفا دهد. او گفت که مایل است برای شفایش دعا کنیم. دست‌های خود را بر او قرار دادیم، او را با روغن مسح نمودیم و برای شفایش دعا کردیم. صبح او را دوباره برای آزمایش بردیم و کاملاً او شفا یافته بود. آزمایش‌ها هم این را نشان داد. این همان تسلطی است که یک پدر به هنگام دعا دارد.“

۳. مرد باید بر اوضاع خانه تسلط داشته باشد.

مرد باید فرمان‌آداره‌ی خانواده را در دست بگیرد. در هر خانواده‌ای ممکن است وقایع گوناگونی پیش بیاید. خدا مرد را به عنوان سر خانواده قدرت بخشیده است تا وقایع ناخوشایند را حل کند. مثلاً، وقتی در مدرسه جلسه‌ای برای اولیا و مربیان هست، مرد به زن می‌گوید: ”برو، به مسأله‌ی بیجه رسیدگی کن.“ خودش دوست ندارد چیزهای بد بشنود. (البته اگر بیجه در مدرسه مشکلاتی داشته باشد.) مطابق کلام خدا، زن مخلوق ظریفی است، و با او باید به ملایمت رفتار کرد، مانند یک ظرف ظریف. به همین دلیل نباید کارها و مسئولیت‌های سخت را بر عهده‌ی او گذاشت. مثالی دیگر، تلفن زنگ می‌زند و شوهر با آگاهی از این که مشکلی پیش آمده و با او کار دارند، به زن می‌گوید: ”گوشی را بردار، بگو خانه نیست، خودت یک چیزی بگو!“ ای مرد، متوجه باش! مسئولیت همه‌ی کارهایت را بر عهده بگیر و زن ات را به دروغ گویی وادار مکن. خدا به مرد اختیار داده تا همه‌ی مشکلات خانواده را حل کند. زن یاری‌دهنده است. فقط بر وقایع خوشایند تسلط نداشته باش.

۴. تسلط مرد باید به گونه‌ای باشد که موجب رشد و ترقی شود.

مواقعی پیش می‌آید که مرد در رویاهای رنگین‌کمانی فرو می‌رود. او در این رویاست که کم‌کار کند ولی پول زیاد به دست آورد. جیب‌هایش خالی است، اما طوری حرف می‌زند که گویی به زودی مبلغ کلانی را صاحب خواهد شد. اما واقعیت

خانواده

چیز دیگری است. پیش از آن که او بیدار شود، یک ساعت قبل زن اش بیدار شده، بچه ها را به مدرسه برده، خانه را تمیز و غذا درست می کند تا بتواند خودش را به محل کارش برساند و چیزی در بازار بفروشد. سپس به خانه می آید، به بچه ها در درس هایشان کمک می کند، لباس ها را می شوید، شب خسته و کوفته می خوابد، نیمه شب بیدار می شود تا به بازار برود و اجناس فروشی خود را تهیه کند. در حالی که شوهرش غذا می خورد، سیگار می کشد و جلوی تلویزیون نشسته حرف های گنده - گنده می زند.

حال چه کسی آن خانه را اداره می کند. البته، زن. اما شوهر کیست؟!... (این یک داستان واقعی بود که در هر جایی به شکل های گوناگون ممکن است روی دهد). شوهر از میلیون ها حرف می زند، اما زن اش برایش سیگار می آورد. اگر زن را از زندگی او خارج کنی، او تبدیل به موجودی آواره و بیچاره خواهد شد. او مردی است که جایگاه و تسلط خود را از دست داده است. فکر می کنم این شخص باید رویاهای خود را رها سازد و به جای زن اش رشته ی امور را در دست بگیرد.

شوهر باید برای یافتن شغل دعا کند. اگر شغل ندارد، کار او این است که به دنبال یافتن شغلی باشد. من مخالف کار کردن زن نیستم. آن ها درآمد خود را روی هم می گذارند و باهم نیز خرج می کنند. آن ها یار هم هستند. گاهی هم پیش می آید که شوهر شغل خود را از دست می دهد و زن به کار می پردازد تا شوهر دوباره شغلی به دست آورد. بین زن و شوهر باید دوستی برقرار باشد. مخالفت من با مردانی است که خود را از رشد و ترقی خانواده دور نگاه می دارند. مرد این مسح را دارد که پیشرفت کند. او باید تصمیم مشخصی بگیرد و به سوی رشد قدم بردارد. خدا به شکلی فوق العاده به او کمک خواهد کرد. خدا قدرت پیشرفت را می بخشد.

۵. مرد بر شیطان تسلط دارد.

خدا مرد را سر خانواده قرار داده است، و وقتی سر جایگاه خود را از دست می دهد، در خانواده هرج و مرج آغاز می شود. شیطان به خانواده حمله می کند. وظیفه ی مرد آن است که آنچنان بر خانه تسلط داشته باشد که شیطان مجال ورود به آن جا را نیابد. وظیفه ی شوهر است که قدرت شیطان را در هم بکوبد. اگر مرد در

خدمت مرد در خانواده

مورد اقتدارش نسبت به شیطان چیزی نداند، نمی تواند دیو را اخراج کند.

"و چگونه کسی بتواند در خانه ی شخصی زور آور در آید و اسباب او را غارت کند، مگر آن که اول آن زور آور را ببندد. و پس خانه او را تاراج کند."

- متا ۲۱ : ۹۲ -

کلام خدا تأکید می کند که هیچ کس نمی تواند وارد خانه ی یک شخص قدرتمند شود و خانه ی او را تاراج کند، مگر آن که او را ببندد. شیطان با فریب سر خانواده را گرفتار می سازد، سپس وارد خانواده اش می شود. شیطان هرگز نمی تواند خانه را تاراج کند و خانواده را به بدبختی بکشاند، مگر آن که شخص زور آور خانواده را ببندد. اگر مرد علیه شیطان بایستد، این اتفاق هرگز رخ نخواهد داد. جایگاه مرد به گونه ای است که می تواند شیطان را از خانه بیرون براند.

"از مزرعه ی مرد کاهل و از تاکستان مرد ناقص العقل گذشتم و اینک بر تمامی آن ها خارها می رویید، و خس تمامی روی آن را می پوشانید، و دیوار سنگی اش خراب شده بود پس من نگریسته متفکر شدم، ملاحظه کردم و ادب آموختم. اندکی خفت و اندکی خواب، و اندکی برهم نهادن دست ها به جهت خواب پس فقر مثل راهزن بر تو خواهد آمد و نیازمندی مانند مرد مسلح"

- امثال ۴۲ : ۰۳ - ۴۳ -

"دیوار سنگی" حصار روحانی ماست، یعنی محافظت فرشتگان که به وسیله ی دعا انجام می گیرد. مواقعی پیش می آید که در خانه همه چیز هست، اما وقتی شوهر وارد خانه می شود، خانواده روی "خارها" قرار دارند. "دیوار سنگی" فرو ریخته و شیطان همه جا تفریح می کند. مردم می گویند آن ها را "طلسم" کرده اند، بیماری، اخبار مرگ و اضطراب، نمی دانند چه کار کنند. شیطان برای غارت آمده است. وظیفه ی مرد است که با ایمان به عیسای مسیح، اقتدار روحانی خود را به کار گیرد، وارد اتاق شود، در را ببندد و دعا کند: "به نام عیسای مسیح، ای شیطان تو را بیرون می رانم." با بیرون راندن شیطان، او دیوار سنگی را به وسیله ی فرشتگان محافظت می نماید. مرد باید برای همسر و فرزندان اش دعا کند. خدا به مرد صدای قوی داده است تا غرش کند،

خانواده

اما نه بر زن و فرزندان اش، بلکه بر شیطان. شیطان از صدای دعای مرد می ترسد. بر خانه ات همیشه ملکوت آسمانی، آرامش، شادی، عدالت در روح القدس را اعلام نما. این جایگاه مرد در خانواده است. به یاد داشته باش که پاسخ هر یک از دعاها را در خانواده ات خواهی دید. اطراف خانواده ات دیوار قوی روحانی را بنا نما تا خانه ات از خوشبختی لبریز شود.

۶. شوهر، کاهن خانواده است.

وظیفه ی مرد است که به عنوان کاهن خانواده ماهی یک بار عشای ربانی در خانواده داشته باشد.

شخصیتی این طور گفته است که، "عالی ترین چیز در دنیا آبشار نیاگارا نیست، بلکه زمانی است که پدر خانواده کتاب مقدس می خواند و زن و فرزندان نشسته و به او گوش می دهند. این بزرگ ترین معجزه است."

عیسا مسیح خدمت عظیم کهنات را در زندگی ما انجام می دهد. می توان گفت که خانواده کلیسای کوچک است، کلیسای توست و تو شبان آن هستی. مطابق کلام خدا مردی که نمی تواند در خانواده کهنات کند، نباید در کلیسا خدمت نماید. یعنی اگر او در کلیسای کوچک اش نمی تواند شبانی کند، در کلیسای بزرگ هم نخواهد توانست شبانی نماید.

۷. شوهر، پزشک خانواده است که دل های شکسته ی زن و فرزندان اش را شفا می بخشد.

اگر دل زن شکسته است، بدانید که مرور زمان نمی تواند آن را شفا بدهد. فقط شوهر این مسح را دارد که دل شکسته ی همسرش را شفا ببخشد. مرد دارای کلامی قدرتمند است که می تواند نه تنها دل شکسته ی همسرش بلکه دل های شکسته ی فرزندان اش را نیز شفا ببخشد. او می تواند دنیای درونی زن را حیاتی دوباره بخشد. مطابق کلام خدا کلیسا عروس است و مسیح، داماد. بیایید دقیقاً مثل مسیح بشویم. وقتی دل کلیسا می شکند، چه کسی آن را در آن شرایط سخت التیام می بخشد؟ و یا وقتی کلیسا در مشکلی قرار می گیرد، چه اتفاقی می افتد؟ ناگهان کلامی می آید،

خدمت مرد در خانواده

خداوند نبوتی می دهد و کلیسا احیا می گردد. مرد همان کار را باید در خانواده انجام بدهد.

"و گروه مختلف که میان ایشان بودند، شهوت پرست شدند، و بنی اسرائیل باز گریان شده گفتند: کیست که ما را گوشت بخوراند."

- اعداد ۱۱: ۴

در این جا می بینیم که گروهی از مردان چگونه صدای خود را بلند کرده و با گریه به خداوند استغاثه کردند.

برای خدا صدای استغاثه مرد بسیار اهمیت دارد. اشک های مردانه پاسخ داده می شوند. مرد باید برای همه ی مسایل خانواده مسئولیت پذیر باشد. مرد و زن می توانند با هم ازدواج کنند، زندگی کنند، اما مانند زن و شوهر نباشند. شوهر باید همسرش را عزت ببخشد و احترام نماید. ازدواج مستحکم آن است که شوهر بتواند به دل زن راه یابد و زن به دل او. آنان باید همدیگر را از درون بشناسند.

گاهی زن به شوهر می گوید: "ای کاش یک ساعت مرا درک می کردی." زن این را می گوید چون در پی احیای دوباره ی زندگی است، در حالی که پاسخی متفاوت دریافت می کند، همسرش او را درک نمی کند.

خدا به همه ی مردان حکمتی الاهی بخشیده است تا زن خود را درک نمایند. اگر درک نمود، می تواند کمک کند، و اگر کمک کرد، دل شکسته ی زن اش را التیام خواهد بخشید. و وقتی التیام یافت، زندگی مرد به بهشت تبدیل خواهد شد.

فکر می کنم متوجه شدید که معنی "تسلط" چیست و این که چگونه مرد باید بر خانواده تسلط داشته باشد. من شک ندارم که چنین رهبری مورد دلخواه زن و فرزندان خواهد بود. تفاوت بین یک حاکم مستبد و یک رهبر خانواده بسیار زیاد است. اگر تو زن هستی و این سطور را می خوانی و می بینی که این مشکلات در خانواده ی تو وجود دارد، شوهرت را محکوم نکن، با محکوم کردن چیزی عوض نمی شود. به یاد داشته باش که او سر خانواده ی توست، تو نباید او را حتا در فکر خودت حقیر بشماری. بهتر است برایش دعا کنی تا چشمان اش باز شود و خداوند را بشناسد، بدون در نظر گرفتن این که او ایمان دار است یا خیر و بهتر است که

خانواده

درباره ی جایگاه زن نیز به مطالعه ی خود ادامه بدهی.

فصل هفتم

خدمت زن در خانواده

به وسیله ی خدمت عیسی مسیح، مقام زن در خانواده و در کلیسا رفیع گردید. تا پیش از مسیحیت زن در دنیا تقریباً بی اهمیت و تحقیر شده بود. تنها پس از مسیحیت شخصیت او بالا رفت.

همان گونه که در رساله به غلاطیان می بینیم، پولس در آسیا اعلام کرد "به وسیله ی روح خدا تمعید یافته ایم، فرقی بین زن و مرد نیست، خدا روح پر جلال خود را هم به مرد و هم به زن بخشید." (غلاطیان ۳: ۷۲-۸۲ و ۴: ۶)

اعلان پولس برای آن دوران مفهومی انقلابی داشت و در انجیل ثبت شد، و به این وسیله نقش زن در اجتماع احیا گردید. می توان گفت که زن جایگاهی را که در باغ عدن داشت، باز یافت.

در دوران باستان، پیش از امپراتوری رم، سن زن را از زمان ازدواج او حساب می کردند. در یونان باستان زن ها تا پیش از ازدواج حتا نام خانوادگی نداشتند، یعنی متعلق به کسی نبودند.

حقوق زن همیشه پایمال شده و بین زن و مرد دائم مبارزه جریان داشته است. مرد همواره تمایل داشته تا زن را در چهار دیواری خانه و آشپزخانه نگاه دارد. زن ها

خانواده

نیز به نوبه ی خود تلاش کرده اند جایگاه خود را تثبیت نمایند و نشان دهند که مرد بدون زن نمی تواند زندگی کند. این مبارزه تا به امروز ادامه دارد.

زنان به تمام دنیا می خواهند بفهمانند که آنان با مردان برابر هستند، اما مردان موافقت نمی کنند. ما باید به این جنگ سرد بین زن و مرد خاتمه بدهیم. زیرا پیامد آن ایجاد نفرت نسبت به جنس مخالف و احساس هم جنس گرایی در میان مردم می باشد.

مطابق کلام خدا زن و مرد برای همدیگر آفریده شده اند.

زن کیست، برای چه آفریده شده و چه نقشی در زندگی مرد دارد؟

"و خداوند خدا خوابی گران بر آدم مستولی گردانید، تا بخت و یکی از دنده هایش را گرفت و گوشت در جایش پر کرد و خداوند خدا آن دنده را که از آدم گرفته بود، زنی بنا کرد و وی را نزد آدم آورد"

- پیدایش ۲: ۱۲-۲۲

آدم کامل آفریده شده بود، اما پس از آفریده شدن حوا، یک چیزی از آدم کم شد. کلمه ی "دنده" در عبری به "ستون" ترجمه می شود که نشانه ی اساس بود. یعنی خدا یکی از ستون های آدم را برداشت و بر آن اساس حوا را آفرید.

واقعاً کدام یک از این دو به آن یکی نیاز دارد؟ هر دو به هم نیاز دارند. آن چه در مرد هست، در زن نیست و آن چه در زن هست، در مرد نیست، زیرا آدم از چیزی محروم شد، اما حوا آن را به دست آورد، این ثابت شده است. مثلاً اگر به مرد یک شاخه گل بدهید زیاد خوشحال نخواهد شد، اما همین کار باعث خوشحالی فراوان یک زن خواهد شد. در واقع مرد میل به گل را از دست داد اما زن، آن را به دست آورد. زن و مرد همدیگر را کامل می کنند. آن چه مرد دارد، زن ندارد، و آن چه زن دارد، مرد ندارد. بنابراین نیاز هر دو به هم اجتناب ناپذیر است. بیایید بررسی کنیم که نخستین انسان های آفریده شده چه مقامی داشتند.

"این است کتاب پیدایش آدم. در روزی که خدا آدم را آفرید، به شبیه خدا او را ساخت نر و ماده ایشان را آفرید. و ایشان را برکت داد و ایشان را "آدم" نام نهاد، در روز آفرینش انسان."

- پیدایش ۵: ۱-۲

خدمت زن در خانواده

نام هر دو "آدم" بود، نام هر دو "انسان" بود. هر دو هم مقامی برابر داشتند. نام حوا بعد از گناه آمد. بعد از گناه مقام آن ها تفکیک شد، اما هر دو به هم نیاز داشتند.

"هر زن حکیم خانه ی خود را بنا می کند، اما زن جاهل آن را با دست خود خراب می نماید."

- امثال ۴۱ : ۱

زن دانا خانه ی خود را می سازد، اما زن ابله ویران می کند. باز می بینیم که زن در خانواده در موضع ضعف و ناتوانی نیست، بلکه یکی از نقش های اصلی را برعهده دارد.

"و خداوند خدا گفت: " خوب نیست که آدم تنها باشد. پس برایش معاونی موافق وی بسازم."

- پیدایش ۲: ۸۱

زن به عنوان معاون مرد آفریده شده. ما باید بدانیم مفهوم معاون چیست. معاون خدمتکار نیست. زمان آن فرا رسیده که مردم دنیا مفهوم کتاب مقدس را بفهمند: "زن معاون مرد است."

مثلاً وقتی برای ملاقات رییس جمهور مراجعه می کنید، و به شما می گویند که رییس جمهور حضور ندارند و شما می توانید با معاون ایشان ملاقات نمایید، چه تصویری می کنید؟ آیا شخصی را در نظر می آورید که با پیش بند جلوی شما ایستاده است تا چیزی را آماده کند؟ البته که خیر. شما شخصی را خواهید دید که مانند رییس جمهور لباس پوشیده و به سوالات شما مؤدبانه پاسخ خواهد داد، درست مانند آن چه رییس جمهور پاسخ می دهد.

وقتی درباره ی معاون مرد صحبت به میان می آید، چه کسی را تصور می کنیم؟ فراموش نکنید که زن تنها معاونی است که خدا به مرد بخشیده است.

"و خدا ایشان را برکت داد و خدا بدیشان گفت: " بارور و کثیر شوید و زمین را پر سازید و در آن تسلط نمایید و بر ماهیان دریا و پرندگان آسمان و همه ی حیواناتی که بر زمین می خزند، حکومت کنید."

- پیدایش ۱: ۸۲

خانواده

خداوند در این کلام، حاکمیت را به هر دو داد، حکم، شامل هر دو می شود. هم زن و هم مرد حاکمیت برابر دارند. آن ها با برکات الاهی مبارک شده بودند، و به هر دو مقام و وظیفه ای برابر داده شده بود که عبارتند از:

۱. بارور شوید،

۲. کثیر شوید،

۳. زمین را پر سازید،

۴. بر زمین تسلط نمایید و... حکومت کنید.

به هر دو حاکمیتی برابر داده شده بود. خدا در زمان آفرینش به جایگاه زن دیدگاهی این چنین داشت. زن هم مانند مرد در خانواده وظایفی بر عهده دارد:

وظایف معاون

۱. یکی از وظایف زن این است که به شوهرش کمک کند تا او به

روباهش دست یابد.

مثلاً، مرد از زمان کودکی در آرزوی این بوده که اتومبیلی داشته باشد، یا یک چیز دیگر. او این را با زن اش در میان می گذارد و درباره ی آرزوهایش با او صحبت می کند. زن ها در این مواقع گاهی بنای مخالفت می گذارند و پاسخ منفی می دهند، بدون در نظر گرفتن این که شوهر چیزی را با او در میان می گذارد که در تمام عمرش آرزوی آن را داشته است. وقتی مرد درباره ی رویاهایش با برخوردی ناپسند روبه رو می شود، ممکن است تا ابد نسبت به زن اش حالتی بسته به خود بگیرد و به دنبال همدمی دیگر بگردد که به رویاهایش احترام بگذارد. یکی از وظایف زن کمک به شوهرش در جهت رسیدن به رویاهایش است.

می خواهم داستانی واقعی را برایتان بازگو کنم. شوهر پولی را پس انداز کرده بود و می خواست اتومبیل بخرد. وقتی در این باره با همسرش مشورت نمود، وی بدون تفکر شروع به مخالفت کرد. البته او خودرو نخرید و آن پول هم خرج شد. حالا هر وقت با آن شوهر صحبت می کنیم، متوجه می شویم که اعتمادش را نسبت به زن اش از دست داده است و به طور یقین، بعید است که بار دیگر از او مشورت بخواهد.

خدمت زن در خانواده

اما چرا مهم است که شوهر به آرزویش برسد؟ زیرا به همین طریق زن کمک می کند تا او به دعوت الاهی اش دست یابد.

در کتاب مقدس ما به زنانی برمی خوریم که به شوهران شان کمک می کنند تا آن ها به رویاها و دعوت الاهی شان برسند. آن ها را می توان زنان "پیش ران" نامید که از آن جمله صفوره - زن موسا - و ساره - زن ابراهیم - بودند.

"و به ایمان در زمین وعده مثل زمین بیگانه غربت پذیرفت و در خیمه ها با اسحاق و یعقوب که در میراث همین وعده شریک بودند مسکن نمود زآن رو که مترقب شهری با بنیاد بود که معمار و سازنده ی آن خداست به ایمان خود ساره نیز قوت قبول نسل یافت و بعد از انقضای وقت زایید، چون که وعده دهنده را امین دانست. و از این سبب، از یک نفر و آن هم مرده، مثل ستارگان آسمان، کثیر و مانند ریگ های کنار دریا، بی شمار زاییده شدند."

- عبرانیان ۱۱: ۹-۲۱

در این جا ابتدا درباره ی آرمان های ابراهیم و وعده ای که خدا به او داده بود سخن به میان می آید، اما در آیه ی ۱۱ درباره ی ایمان ساره صحبت می شود. او با ایمان فرزندی زایید و رویاهای ابراهیم را تحقق بخشید.

در حالی که زن داود از وی انتقاد می کرد، و البته ماجرای این خانواده به ویرانی انجامید.

زنی باش که برای رساندن شوهرت به آرزوها و دعوت الاهی اش در کنارش بمانی. البته، من درباره ی آرزوهای طبیعی و عادی صحبت می کنم، نه رویاهای فضایی و رنگین کمانی. اما چگونه می توان آرزوهای درست و دست یافتنی را شناخت؟ به یاد داشته باشید که آرزوی درست از دل انسان بیرون می آید نه از مغز او. اما در دل، همیشه دو یا سه آرزوی قوی وجود دارند که با تحقق آن ها خیلی چیزها ممکن است تغییر یابند. کسانی هم هستند که به طور کل آرزویی ندارند. در این موقع زن باید دعا کند تا شوهرش از خداوند رویا و دعوتی دریافت نماید.

۲. زن همکار شوهر است.

زن باید به شوهرش در انجام کارها کمک نماید. خدا برای آفریدن زن، یکی از

خانواده

استخوان های پهلوی مرد را برداشت و بر اساس آن زن را آفرید. البته شاید سوال پیش بیاید که چرا استخوان پهلوی؟ فکر می کنم به این دلیل که آن استخوان به قلب نزدیک تر است. بله، خدا زن را از کنار قلب مرد برداشت نه مغز او. معنای آن این است که جای زن در قلب مرد است نه در مغز او. زن باید همیشه با قلب مرد صحبت کند نه این که دایم بر مغز او اثر بگذارد.

نمونه های بسیاری هست که زن بعد از ازدواج، خود را در قلب مرد جا نمی کند، بلکه مدام مغز او را خراش می دهد و چون زن در جایگاه خودش نیست، خانواده از هم می پاشد. توجه کنید، مردان همیشه در دل شان احساس خلاء می کنند نه در سرشان، آن ها در سر هیچ مشکلی ندارند، آن جا همه چیز در جای خودش است. چون خدا از آن جا چیزی را برنداشت. مرد در اطراف دل به کمک نیاز دارد، چون پس از آفریده شدن زن، یک قسمت از آن جا خالی ماند.

اجازه بدهید چند نمونه بیاورم: شوهر چیزی را می خرد یا از بازار خریدهایی می کند و به خانه می آید. زن با دقت به چیزهایی که خریده است نگاه می کند و شروع به غرزدن می کند. در حالی که می توانست با ملایمت توضیح بدهد، با محبت آن ها را بردارد و چیزی برای خوردن آماده کند.

یک بار زنی از شوهرش شکایت می کرد که او هیچ گاه برایش گل نخریده است. هم زمان مطلع شده بود که او برای خودش معشوقه ای دارد و برای او دائما گل می خرد. این مرا به تفکر وا داشت. شوهر علاقه به خرید گل داشت اما گل ها را به معشوقه اش می داد. با بررسی این موضوع به این نتیجه رسیدم که زن هرگز در قلب شوهرش جایی را تصاحب نکرده بود، همیشه شوهرش را تحقیر کرده بود. وی خود را در مغز شوهرش جا داده بود و چون قلب مرد خالی مانده بود، دیر یا زود می بایست با چیزی پر می شد.

تأسف آور و وحشتناک این است که دل شوهران را زنان خیابانی اشغال کنند، که موفق هم می شوند، چون همسران شان تلاش نمی کنند رویاهای مردان برآورده شود. البته من به شدت مخالف مردانی هستم که معشوقه دارند و یا کسانی که نمی توانند استحکام خانواده ی خود را حفظ کنند و خانواده ای جدید تشکیل می دهند. یک مرد واقعی باید بر همه چیز غلبه کند و خانواده اش را حفظ نماید.

خدمت زن در خانواده

یک بار در تلویزیون با یک زن خودفروش مصاحبه می کردند. وی تعریف می کرد که مشتری های پول دار او همیشه هم برای سکس نیست که پول می پردازند تا پیش او بیایند. گاهی نیز به خاطر برآورده شدن نیازشان به مصاحبتی گرم، می آیند. آن ها به کسی احتیاج پیدا می کنند که مشکلات و سختی هایشان را با او در میان بگذارند. این زن خودفروش سخن خود را این طور پایان داد: "من با این مردان متأهل آن گونه رفتار می کنم که زنان آن ها باید رفتار می کردند." کار و وظیفه ی زن این است که همدم شوهرش و یار او باشد. او نباید جایش را به دیگری تسلیم کند. مرد هم باید بداند که زن می تواند با مشورت هایش به او کمک نماید.

۳. زن باید مطیع شوهرش باشد.

"همدیگر را در خدا ترسی اطاعت کنید." (افسیان ۵:۱۲)
اطاعت در زبان یونانی واژه ی "اوپاتوس" می باشد که سه معنا دارد.
الف) زن باید جایگاه خود را در کنار شوهرش بنا نماید.
ب) شوهرش را به عنوان یک شخصیت شایسته بشناسد، به گفته هایش احترام بگذارد، و سخن او را وزین و ارزشمند بشمارد.
ج) زن باید خود را مطیع شوهرش بسازد.
اطاعت را خدا در درون زن قرار داده است و هر زنی باید تلاش کند تا به دعوت الهی دست یابد.

در سیرت زن، عاملی وجود دارد که به وسیله ی آن شوهرش را به عنوان رهبر خود می پذیرد و مطابق با آن باید مقام خود را در کنار او شکل ببخشد و او را اطاعت کند. این همان موضعی است که کلیسا باید در ارتباط با مسیح اتخاذ نماید.

"ای زنان، شوهران خود را اطاعت کنید، چنان چه خداوند را"

- افسسیان ۵:۲۲

این حکم را خدا به زنان می دهد. این جا نوشته نشده: "ای مردان زنان خود را مطیع خود بسازید"، هرگز چنین نیست. این تنها مربوط به زنان است. برای این که

خانواده

اگر زن نخواهد اطاعت کند، هیچ کس نمی تواند او را مطیع گرداند، نه شوهر، نه مادرشوهر، و نه هیچ کس دیگر.

البته شاید کسی بگوید که او توانسته زن اش را به زور به اطاعت وادار کند. در این جا می خواهیم نکته ای را بازگو کنیم. یکی از دوستان ام به بچه اش می گوید که بنشینند. بچه گوش نمی دهد و البته نمی نشیند. پدر صدایش را بلند می کند و به بچه دستور می دهد که بنشیند. بچه از ترس می نشیند. بعد به پدرش نگاه کرده و می گوید: "من نشسته ام اما بدان که در فکرم ایستاده ام" بنابراین با زور می توانی فقط به این نوع اطاعت برسی. اما اطاعت حقیقی که کلام خدا از آن سخن می گوید، فقط زمانی تحقق می یابد که زن خودش را مطیع شوهرش می سازد.

"ای زنان، شوهران خود را اطاعت نمایید چنان که در خداوند می شاید"

- کولسیان ۳: ۸۱

در آیه های بالا تأکید می کند که "شوهران خود را" نه دیگران، بلکه شوهر خودت را اطاعت نما. در افسسیان ۵: ۲۲ می گوید:

"چنان که خداوند را"

خداوند را به چه صورت اطاعت می کنی؟ اگر او را با شادمانی اطاعت می کنی، با همان شادمانی هم مطیع شوهرت باش.

"لیکن همچنان که کلیسا مطیع مسیح است، همچنین زنان نیز شوهران خود را در هر امری باشند."

- افسسیان ۵: ۴۲

"در هر امری"، البته اگر گفته های او خارج از حریم اخلاق نباشد.

با رفتار زنانه شوهرت را تصاحب کن

"همچنین ای زنان شوهران خود را اطاعت نمایید تا اگر بعضی نیز مطیع کلام نشوند، سیرت زنان، ایشان را بدون کلام دریابد."

- اول پطرس ۳: ۱

خدمت زن در خانواده

کتاب مقدس به زن می آموزد که چگونه شوهر را بدون سخن گفتن به دست آورد.

خانه ای کوچک با آرامش، بهتر از خانه ای بزرگ با زنی جنگجو است. بعضی از زن ها جنگجو هستند، و اگر با شوهر خود جنگ نکنند، در بیرون با همسایه ها سر جنگ دارند. فکر می کنید اجتماع درباره ی آنان چه خواهد گفت؟ متین و دوراندیش؟ خیر، درباره ی آنان به بدی یاد می شود، زیرا زنانه بودن خود را از دست داده اند. زنانه بودن بدون سخن گفتن، همان به دست آوردن شوهر با رفتاری موقر است. در کتاب مقدس ملکه استر با رفتار متین زنانه دل شوهرش را به دست آورد. رفتار هیچ ربطی به زبان و بدن ندارد، رفتار جزو طبیعت انسان است.

"و شما را زینت ظاهری نباشد، از یافتن موی و متحلی شدن به طلا و پوشیدن لباس"

- اول پطرس ۳:۳

بعضی از کلیساهای متعصب با استفاده از این کلام این دیدگاه را دارند که، زنان نباید از زینت استفاده کنند. در حالی که این کلام مفهوم دیگری دارد. به ما یاد می دهد که سعی نکن شوهرت را با زیورآلات و زیبایی به خودت جذب کنی، زیرا معنای این کار افسون کردن است که زمان آن خیلی کوتاه می باشد. این کلام درباره ی به دست آوردن ابدی است.

"بلکه انسانیت باطنی قلبی در لباس غیر فاسد روح حلیم و آرام..."

- اول پطرس ۴:۳

وجود زن باید آرام و فروتن باشد. این شخصیت زنانه ی اوست. ربطی هم به زیبایی ظاهری ندارد. دختران زیبای بسیاری وجود دارند که شخصیتی زنانه ندارند. زیبایی و زنانه بودن دو مقوله ی متفاوت هستند. امروزه بسیاری به دنبال زیبایی می روند، آن ها فکر می کنند که ویژگی زنانه بودن، زیبایی است.

زنانه بودن ویژگی های خاص خود را دارد. در قدیم توجه بسیار زیادی به ادب و نزاکت زنانه می شد. در عصر حاضر اغلب دختران فکر می کنند که روشن فکر هستند و با طرز معاشرت خود، رفتاری مردانه را از خود به نمایش می گذارند. توجهی به

خانواده

صحبت‌ها و لحن صدای خود نمی‌کنند. مرد باید مردانگی خدادادی خود را و زن نیز باید زنانه بودن خدادادی خود را بیابد. در این صورت همه چیز در جای درست خود قرار خواهد گرفت.

”زیرا که برای همین خوانده شده‌اید، چون که مسیح نیز برای ما عذاب کشید و شما را نمونه‌ای گذاشت تا در اثر قدم‌های وی رفتار نمایید.“
(اول پطرس ۲: ۱۲)

خادم بزرگی بود که بعدها توبه‌ی او بسیاری را تکان داد. ولی وقتی وی فردی بی‌ایمان بود، دائم زن‌اش را به خاطر ایمان‌اش جفا می‌رسانید و او را از همه چیز محروم می‌کرد. یک روز که زن‌اش به کلیسا رفته بود، در خانه را قفل می‌کند تا او نتواند وارد شود. آن روز باران شدیدی می‌بارید. وقتی زن به خانه بازمی‌گردد، در را بسته می‌بیند. صبح که شوهرش قصد رفتن به محل کارش را داشت، در را باز کرده و زن‌اش را می‌بیند که آن‌جا نشسته است. زن با دیدن او می‌گوید: ”تا صبحانه نخوردی جایی نباید بروی.“ دل مرد از رفتار زن‌اش خرد می‌شود، او توبه کرده و قلب‌اش را به خداوند می‌سپارد. در آینده، او با مسح‌الاهی، خادم قدرتمند خداوند می‌شود. این یعنی ”به دست آوردن با رفتار زنانه“.

وقتی این کتاب را می‌خوانی و وضع نابهنجار خانواده‌ات را می‌بینی نگو: ”در خانواده‌ی من هرج و مرج حاکم است، این‌طور است، آن‌طور است...“
تو باید طرزفکرت را عوض کنی. بهتر است بگویی: ”خداوندا، تو را شکر می‌کنم که امکان احیای خانواده‌ام را به من بخشیده‌ای.“

می‌دانید این‌مانند آن است که فرض کنیم شما خانه‌ای دارید که به سبک قدیم ساخته شده است. دیوارهایش کثیف شده‌اند و شما وارد خانه‌ای نوساز می‌شوید که نقشه‌اش شبیه خانه‌ی شماست ولی با طراحی بسیار خوب و مناسب ساخته شده است و متوجه می‌شوی که امکان این را داری که طرح خانه‌ات را عوض کنی، ولی نمی‌گویی ”ای خداوند، دیگران دارند، من ندارم“ خیر، بلکه می‌گویی:

”ای خداوند چه خوب شد که دیدم چه‌طور می‌شود خانه‌ام را بسازم. در اولین فرصت که پول دست‌ام بیاید، خانه‌ام را مثل این نوسازی خواهم نمود.“

خدمت زن در خانواده

وقتی ما این چیزها را می خوانیم معنایش این نیست که خدا به ما یاد می دهد تا باعث لغزش دیگران شویم و بگوییم، "بین چه خانواده ای می توان داشت." خیر، خدا به ما نشان می دهد که چگونه می توانیم تلاش دوباره را در خانواده آغاز کنیم. این فرصت بزرگی است که خدا به ما می بخشد.

می خواهیم نظر خود را درباره ی جایگاه زن، با آیه ای از کلام خدا پایان دهیم.

"زن صالحه تاج شوهر خود می باشد، اما زنی که خجل سازد مثل پوسیدگی در استخوان هایش می باشد"

- امثال ۴:۲۱

من ایمان دارم که فرزندان خدا باید زن صالحه باشند و به این صورت، خانواده مکانیزم خوبی است که در آن نظم و ترتیب وجود دارد. کلام خدا است که نظم خانواده را حفظ می کند و می آموزد که چگونه در خانه هایمان زندگی سعادت‌مندانه ای داشته باشیم.

خانواده

فصل هشتم

تربیت کودکان

ما تا این جا درباره ی انتخاب، ازدواج، نقش شوهر و زن در خانواده صحبت کردیم، اما می دانید که این تصویر کامل یک خانواده نیست.

در خانواده کودکانی به دنیا می آیند. اما آن ها برای چه متولد می شوند؟ سوال بسیار خوبی است. شما می دانید که فرزندان برای نمایش دادن و یا فرار از حرف مردم که نگویند "نازا است" ، به دنیا نمی آیند.

فرزندان برای هدفی متولد می شوند و نباید از سوی والدین به حال خود رها شوند. وظیفه ی والدین است که وسایل پیشرفت آن ها را فراهم نمایند. در بسیاری از خانواده ها کودکان به حال خود رها می شوند.

می دانید این رهاشدگی چه طور به وجود می آید؟ چون والدین برای کودکان خود وقت صرف نمی کنند. والدین باید با مشورت های خود کودکان را به جلو هدایت نمایند.

از یک نقاش مشهور پرسیدند: "شما چگونه نقاش شده اید؟" پاسخ داد: "وقتی بچه بودم روی دیوارها نقاشی می کشیدم. مادرم می آمد و می گفت: "چه خوب نقاشی می کشی" و تشویق های مادرم مبنایی شد برای نقاش شدن ام."

خانواده

می دانید بعضی ها بچه های خود را به خاطر نقاشی روی دیوار تنبیه می کنند و هرگز اجازه ی چنین کاری را نمی دهند. کودک مانند صفحه ی سفید کاغذی است که هیچ قلمی به آن نخورده است، وظیفه ی مادر آن است که با دست خط خود این صفحه را کامل نماید. درحالی که امروزه بسیاری از مادران برای کودکان خود وقت ندارند. آن ها کودک خود یعنی آن صفحه ی کاغذ را به خیابان یا تلویزیون می سپارند تا آن ها او را پر کنند.

کودک دائماً به اطلاعات نیاز دارد، بنابراین پیش پدرش می آید تا پاسخ پرسش هایش را بگیرد. پدرش می گوید: "برو از مادرت بپرس" کودک به آشپزخانه می رود، تا از مادر سوال کند، مادر هم با زن های همسایه مشغول صحبت است "برو به اتاق بازی کن." به این ترتیب چند بار این مسأله تکرار می شود و این نخستین نشانه ی طردشدگی است. در واقع چه اتفاقی رخ می دهد؟ وحشتناک ترین چیزی که در درون کودک اتفاق می افتد این است که وقتی وارد اتاق می شود، خودش شروع به پاسخ دادن سوالات اش می کند. او می داند که اگر خودش به این سوالات پاسخ ندهد، هیچ کس این کار را نخواهد کرد. والدین اش برای او وقت ندارند. وقت دارند سریال های تلویزیونی تماشا کنند، روزنامه و مجله بخوانند، با هم بحث کنند، اما برای فرزندان شان وقت ندارند. برای کودک، بلافاصله پس از این که به این جهان وارد می شود، همه چیز جالب توجه است. نمی دانم چرا بعضی ها مناسب نمی بینند که به بچه ها بگویند، چگونه متولد شده اند. مگر فراموش کرده اید این گفته را که: "هر چه طبیعی است، اخلاقی است."

مثلاً وقتی من بچه بودم، خیلی دوست داشتم بدانم که چگونه متولد شده ام. می دانید چند نوع پاسخ به من داده شد؟ مادرم می گفت که تو را توی جنگل پیدا کردم. پدر بزرگ ام می گفت یک لک تو را به این جا آورده. مادر بزرگ ام می گفت امواج دریا تو را آورده اند. کودک نمی تواند تشخیص دهد که کدام یک بهتر است. بنابراین همه را باور می کند. من تصور می کردم که لک مرا به دریا انداخته، امواج دریا مرا به ساحل جنگلی رسانده اند و سپس مرا از جنگل پیدا کرده اند.

اما می دانید چه موقع فهمیدم که چگونه به دنیا آمده ام؟ هنگامی که کلاس سوم بودم؛ به گونه ای بسیار بد و در محیطی بسیار بد، و در مورد والدین ام شروع

تربیت کودکان

به تفکراتی بسیار زشت کردم. در این که پدر به پسر و مادر به دختر توضیح بدهند که چگونه متولد شده اند، هیچ چیز ناشایستی وجود ندارد. تصورش را بکنید که شما پرسش‌هایی دارید، اما در پاسخ، یا دروغ می‌گویند و یا اصلاً پاسخ نمی‌دهند. پیرامون ما همه چیز احتیاج به توضیح دارد.

به این ترتیب یک پسر در حالتی رها شده، بزرگ می‌شود و در خانه‌ای دیگر نیز دختری به همین صورت بزرگ می‌شود. او را هم به دنبال چیزی می‌فرستند تا مشغول شود: "برو بازی کن، برو درس‌هایت را یاد بگیر، نمی‌بینی فعلاً کار داریم..." اگر مردم برای بچه‌ها وقت ندارند، چرا آن‌ها را به دنیا می‌آورند؟ به این صورت پسر و دختر به سن بلوغ می‌رسند. سپس همدیگر را می‌بینند و ازدواج می‌کنند. حال آیا فکر می‌کنید آن‌ها مشکلات خود را با همدیگر در میان می‌گذارند؟ البته این کار را نخواهند کرد، نه پسر و نه دختر. برای این که در آن‌ها شخصیتی بسته شکل گرفته است. پسر می‌داند که حتی اگر با دختر در میان بگذارد، هیچ فرقی نمی‌کند، او نمی‌تواند کمکی کند. او حتی به خدا هم مراجعه نمی‌کند. او مشکلاتش را همیشه در خودش حل می‌کند، زیرا از کودکی یاد گرفته که خودش به سوال‌هایش پاسخ دهد. شاید همسرش بپرسد که: "چرا غمگین هستی؟ بگو چه اتفاقی افتاده؟" باز هم تفاوتی ندارد، پاسخی دریافت نخواهد کرد. چون این دیگر بخشی از ناخودآگاه او شده است.

همچنین ممکن است زن نیز مشکلاتی داشته باشد و شوهرش از او بپرسد: "خوب یک چیزی بگو، چرا این قدر غمگینی؟" باز هم همان است، او باور کرده که هیچ کس نمی‌تواند کمک‌اش کند.

اگر امروز شما این کتاب را می‌خوانید و احساس می‌کنید که در واقع شما نیز در چنین وضعیتی قرار دارید، بدانید که خدا می‌خواهد به شما کمک نماید. از امروز گام بردارید و خود را برای دیگران باز کنید. این کار هر قدر هم سخت باشد، اشکالی ندارد، کسی را پیدا کنید و با او در میان بگذارید، به مردم اعتماد کنید. البته روی صحبت‌ام با افراد امین و قابل اطمینان است. خواهید دید که آن‌ها می‌توانند به شما کمک نمایند.

اکنون شما می‌بینید که ریشه‌ی طردشدگی از کجا می‌آید. منشأ بسیاری مسایل

خانواده

از خانواده است؛ همچنان که رود از کوه سرچشمه می گیرد. ما باید هوشیار باشیم که با بچه های خود چه گونه رفتار می کنیم و آنان را به چه شکل تربیت می نماییم. تعداد فرزندان باید به گونه ای باشد که بتوان آن ها را به خوبی تربیت نمود. نه مانند تربیت حیوانات، "بشین... پاشو... آب بیار... این کار را بکن..." برای این که تربیت کردن یعنی وقت دادن. اگر وقت نداری، پس اجازه ی بدبخت کردن هیچ بچه ای را هم نداری.

وظیفه ی والدین خوشبخت نمودن فرزندان است. ما ایمان داریم که بچه ها نعمت و عطای خدا هستند، هم پسر و هم دختر. والدین عزیز! وقت گرانبهایتان را برای فرزند گرانبهایتان صرف کنید و به زودی خواهید دید که انسانی ارزشمند و مفید را به جهان عرضه داشته اید.

وقتی درباره ی طرد شدن و ارزش های خانوادگی صحبت می شود، باید یادآوری کنم که دختران با حس طرد شدگی بیش تری بزرگ می شوند. فرزند اول اگر دختر باشد، والدین با خوشحالی می پذیرند، اما اگر دومی هم دختر به دنیا آمد...

دختر حتی پیش از تولد بچه ای ناخواستنی است. ما درباره ی مادران آینده صحبت می کنیم که باید بچه دار شوند و کانونی گرم برای آنان فراهم نمایند. اما اگر فرزند دختر، طرد شده به دنیا می آید، چگونه می تواند نسلی را خوشبخت نماید. این همان دلیلی است که موجب می شود بسیاری از دختران چهره ای غم زده داشته باشند. دختر همیشه ارزشی کم تر از پسر داشته است. به ویژه وقتی که تعداد آن ها به دو یا سه می رسد، همه همدردی می کنند. متأسفانه تمام کسانی که همدردی می کنند، خود زنان هستند. این نشان می دهد که بعضی وقت ها حتی زن ها به خود احترام نمی گذارند و خودشان را دوست ندارند. در آینده همین عدم احترام را مردان نشان می دهند. گاهی کار به جایی می کشد که هنگام تولد دختر، شوهر به بیمارستان نمی رود تا همسرش را به خانه بیاورد. اما حقیقت این است که کودک هدیه ی خداست، چه پسر باشد چه دختر.

مثلاً من خودم دو دختر دارم و خدا را برای وجود آن ها شکر می کنم. اگر سومی هم بیاید، خدا را شکر، آماده ام. حتی اگر پنج دختر هم داشته باشم، من و همسرم خوشبخت ترین والدین خواهیم بود.

تربیت کودکان

می توانید تصورش را بکنید که وقتی ما نخستین دختر خود آنها را به دنیا آوردیم، فوق العاده خوشحال بودیم. اما بعضی از مردان پیش من می آمدند و می گفتند: "اشکالی ندارد، دومی پسر خواهد بود." آنها در شادی من شریک نمی شدند. نمی دانم چرا آنها مرا تسلی می دادند.

می دانید چه چیز غیرعادی و عجیب بود؟ این که وقتی دومین دخترم به دنیا آمد، از هیچ مردی چنین چیزی نشنیدم. بلکه خود زنان به من می گفتند: "اشکالی ندارد، خدا پسر هم خواهد داد، همه چیز خوب خواهد شد." و من در این اندیشه بودم که چرا زن باید فکر کند که دختر چیز بدی است. چرا زن ها جنس خود را کم ارزش می شمارند. این طرز تفکر از کجا نشأت گرفته است.

مگر نمی بینیم که در اطرافمان چه می گذرد؟ وقتی والدین، پسر و یا مریض می شوند، پسر به راحتی آنها را به خانه ی سالمندان می سپارد اما دختر همیشه در کنار آنان است؛ محکم و استوار در کنار والدین خود می ایستد. بنابراین طرد کردن فرزند دختر کاری بسیار زشت و ناپسند است.

حتما می توان دید که والدین در تربیت فرزندان، برخوردی متفاوت نسبت به پسر و دختر دارند. اگر اولی دختر است و دومی پسر، نمی دانم چرا آن پسر باید لوس و پررو باشد و دختر سرخورده و تحقیر شده، خدمتکار برادرش شود، چنان که گویی پادشاهی متولد شده است!

من ایمان دارم که ما می توانیم طرز فکر خود را نسبت به فرزندان تغییر دهیم. در این صورت فرزندان برکتی خواهند بود برای بشریت.

شما می دانید که کودک حضور والدین اش را احساس می کند، حتا زمانی که در رحم قرار دارد. چنین آزمایشی را انجام داده اند. زن بارداری را در اتاق تاریکی نشاندهند و چشمان اش را بستند، تا نتواند ببیند چه کسی از کنارش می گذرد، و قلب بچه ی داخل رحم را کنترل نمودند. تقریباً حدود بیست مرد رد شدند. نفر بیستم پدرش بود و ضربان قلب بچه بیش تر شد. او احساس دارد، حتا زمانی که در رحم است.

بعضی از پزشکان دلیل می آورند که بچه تا پیش از تولد، بچه نیست. این یک دروغ است. ما علیه سقط جنین مبارزه می کنیم. اسپرم سه ساعت پس از باروری تبدیل به بچه می شود.

خانواده

مادر حامی بچه ی درون رحم است. گاهی بچه از زمان قرار گرفتن در رحم طرد می شود و درباره ی او صحبت های منفی به میان می آید. بعضی والدین بی صبرانه منتظر تولد پسر هستند، اما دختر به دنیا می آید. مادر مایوس از این امر اصلاً فکرش را هم نمی کند که به هنگام تغذیه ی کودک، حس طرد شدگی را به او منتقل می سازد. کودک مطلوب والدین نیست و به این ترتیب بزرگ می شود. همین که شروع به راه رفتن کرد، باید دائماً تحت فرمان دیگر اعضای خانواده قرار گیرد. او حتا مورد مهر و عطف پدران قرار نمی گیرد.

امروزه زناکاران، خودفروشان و خلافکاران، قربانی طردشدگی و کمبود محبت هستند. آن ها می خواهند از مردان محبت ببینند، اما در تمام عمر نیز به آن نمی رسند. البته وقتی ما به حضور خدا می آییم، او چنان ما را محبت می نماید که کاملاً ما را کفایت می کند. اما خدا مشتاق است که محبت پدرانه و به طور کل محبت والدین نسبت به فرزندان ابراز گردد. فرزندان طردشده امروزه در دنیا قربانی هستند. اساساً کودکان طردشده، آنانی هستند که تولدی ناخواسته داشته اند. تعداد آن ها اکنون رقم بزرگی را تشکیل می دهد.

وقتی درباره ی کودکان صحبت می کنیم، درباره ی آینده کشور، آینده ی کلیسا، آینده ی بشریت و آینده ی رهبران سخن می گوئیم. به زودی آن ها جای ما را خواهند گرفت. ما امروز چه کسانی را پرورش می دهیم؟ دختران طرد شده، پسران پررو...

می دانم که جامعه ی ایمان دار باید در برابر این لعنت که شیطان آورده است، به مقابله برخیزد. البته بعضی ها نمی دانند که با کودکان خود چگونه رفتار می کنند. اما ما امروز در برابر این شواهد قرار گرفته ایم. ما شاهد چهره هایی غمگین هستیم و نباید تعجب کنیم که چرا چهره ی بسیاری از مردم غم زده است. نمی دانم چرا در عکس های بچه ها این همه غم دیده می شود. شاید فکر کنید به این دلیل است که آن ها کشتارها و قتل عام های نیاکان خود را به یاد می آورند. نه، از این نیست. علاوه بر آن نوع دیگر قتل عام این است که والدین وجود کودک را به هیچ می شمارند.

(اشاره به قتل عام هایی که از سال ۶۹۸۱ میلادی با کشتار بیش از سیصد هزار نفر آغاز و در سال ۵۱۹۱ میلادی با قتل عام بیش از یک میلیون و پانصد هزار نفر و

تربیت کودکان

آوارگی بیش از دو میلیون نفر از آرامنه ی ساکن در ارمنستان غربی (شرق ترکیه ی فعلی) توسط دولت ترکیه سازماندهی و به اجرا درآمد.)

پیش از ادامه ی بحث می خواهیم توجه شما خواننده ی عزیز را به این موضوع جلب کنم که اگر شما نیز در زندگی تان احساس طردشدگی دارید و دوران کودکی تان را چنین را گذرانده‌اید، خواهش می‌کنم پس از شنیدن این مطالب خود را در حالتی بسته نگاه ندارید. سعی کنید دل خود را برای دیگران بگشایید. سعی کنید خود را برای شوهرتان، همسرتان و یا دوست تان بگشایید. شروع به ابراز وجود و باز شدن نمایید و به رنج خود پایان بخشید.

من فکر می‌کنم این‌ها بغض‌های در حال ترکیدن هستند که اکنون گلویت را می‌فشارند. آن‌ها را رها ساز. خود را آزاد کن، زیرا از امروز زندگی تازه‌ای آغاز می‌شود. اگر از سوی والدین ات طرد شده‌ای، سعی کن آن‌ها را ببخشی. باور کن که آن‌ها نمی‌دانستند چه رفتاری با تو می‌کنند. اگر ما نیز ایمان دار مسیحی نبودیم و خدا را نمی‌شناختیم، از همه ی این مسایل آگاهی نمی‌یافتیم و اشتباه رفتار می‌کردیم اما چون در خداوند هستیم، خدا به ما حکمت می‌بخشد تا این چیزها را یاد بگیریم. خدا چشمان ما را باز می‌کند تا درست حرکت کرده و عمل نماییم.

تربیت فرزندان

اکنون درباره ی تربیت فرزندان صحبت می‌کنیم که چگونه آنان را مطابق کلام خدا تربیت نماییم. ابتدا این که والدین باید با سخنان مثبت فرزندان را به جلو هدایت نمایند. یادتان می‌آید که اشاره کردم بعضی از والدین به فرزندشان می‌گویند: ”برو بینم چه طور می‌خواهی زندگی کنی؟!“ پدر به پسر می‌گوید: ”برو بینم چند مرد حلاجی؟!“

چه نبوت قدرتمندی برای آینده ی فرزندان! اگر محبت پدران این است، باید گفت خیلی‌ها از محبت محروم هستند. برکت پدر یا برکت والدین مفهومی بسیار ارزشمند دارد. می‌توانم از کتاب مقدس نمونه‌های بسیاری بیاورم که نشان می‌دهد پس از برکت والدین چه اتفاقی رخ می‌دهد. در حالی که بعضی از والدین به جای برکت دادن، آن‌ها را از آینده می‌ترسانند و تحقیرشان می‌کنند. چون می‌خواهند

خانواده

آن ها را وابسته به خود نگاه دارند.

والدین باید فرزندان خود را برکت دهند: "بروید، نگران نباشید. خدا برای ما فراهم کرده، برای شما هم فراهم خواهد کرد. ما شما را برکت می‌دهیم. تسلیم نشوید. همه چیز به خوبی پیش خواهد رفت."

من خودم فرزندان ام را طوری تربیت می‌کنم که مستقل و خودساخته بار بیایند. می‌خواهم آن ها نه فقط مرا بشناسند، بلکه پدر آسمانی را.

دل‌م می‌خواهد همراه زندگی آنان باشم و بتوانم تمام ارزش های زندگی را به آن ها بیاموزم. می‌خواهم آن ها درباره ی تمام مسایل با ما شفاف و روراست باشند. می‌خواهم اعتماد متقابل را حفظ کنم تا آنان در مواقع سختی خود را محبوس نکنند و بی‌درنگ پیش من بیایند و مشکلات خود را با من به عنوان دوست خود در میان بگذارند. والدین باید در تمام مراحل زندگی فرزندان خود را به درستی درک نمایند. یک بار زمانی که دختر بزرگ ام پنج ساله بود، گفت که عاشق شده است. چه فکر می‌کنید؟ آیا من عصبانی شدم و گفتم: "تو هنوز بچه ای، چه چیزهایی می‌گویی!" خیر، این یک گام اشتباه بود که موجب می‌شد اعتماد او به من از دست برود. به سادگی پاسخ دادم: "چه جالب، اگر تو می‌توانی دوست داشته باشی، خیلی خوب است. تو بچه ی عاقلی هستی، برایت خیلی خوشحالم!"

حقیقت این بود که از شنیدن چنین حرفی آن قدرها هم خوشحال نبودم چرا که او پنج سال بیش تر نداشت.

سپس شروع کردم راجع به خودم تعریف کردن، که وقتی کوچک بودم چه قدر عاشق شدم. درباره ی اولین عشق، عشق کودکانه برایش گفتم. بعد ادامه دادم که چنین عشق‌هایی چگونه تا دوران بلوغ پشت سرهم می‌آیند. او گفت: "بابا، برای من هم همین طوری خواهد بود؟" پاسخ دادم: "فکر می‌کنم این طور باشد."

سپس به صحبت‌مان ادامه دادیم. من پرسیدم که آن پسر کیست. شروع کردیم به مشورت با همدیگر و ویژگی های آن پسر را بررسی کردیم. به او توضیح دادم که عشق چیست، چه مسئولیت هایی دارد که انسان باید برای آن ها آماده شود، و این آمادگی در طی سال ها به دست می‌آید.

وقتی او با دقت درباره ی مفهوم عشق شنید، به من گفت: "راستش، من فکر

تربیت کودکان

می‌کنم برای من هنوز خیلی زود است." چند روز بعد گفت: "بابا، من دیگر دوستش ندارم."

چنین اتفاقات غیرمنتظره‌ای اغلب در مورد فرزندان من رخ می‌دهد. ما والدین باید آمادگی داشته باشیم تا به فرزندان خود توضیح بدهیم و آنان را از خود نرانیم. ما نباید با تفکری خام و با خشم راه رسیدن به فرزندمان را مسدود کنیم. مگر نه این که خدا هم پدر آسمانی ما است و هرگز راه ما را سد نمی‌کند و ما برای هر مسأله‌ای می‌توانیم به او نزدیک شویم؟ مسیح آمد و راه را به سوی پدر باز کرد. بیایید ما نیز راه اعتماد به سوی فرزندان خود را باز نگاه داریم.

بسیار مهم است که والدین فرزند خود را درک نمایند و او را چنان که هست بپذیرند. اگر او خوشحال است، او را با خوشحالی بپذیر. اگر عاشق است، او را باید به عنوان یک انسان عاشق بپذیری. ما به عنوان والدین موظف هستیم که ارزش‌های درست زندگی را به فرزندمان بیاموزیم و دوست او باشیم.

دو نوع تربیت وجود دارد: تربیت درست و تربیت غلط. تربیت غلط آن است که فرزندان را به جریان روزگار بسپاریم. "هرکاری دلت می‌خواهد بکن، هر جا دلت می‌خواهد برو." فرض کنیم او می‌گوید: "نمی‌دانم الان چه کار کنم، این یا آن؟" شما می‌گویید: "برو هر کاری دلت می‌خواهد بکن"، "نمی‌دانم چی بخورم، این یا آن؟"، "برو هر چی دلت می‌خواهد بخور".

اگر بچه می‌آید و می‌پرسد: "نمی‌دانم سیب بخورم یا خیار" مشکل نیست که پاسخ بدهی "فکر می‌کنم الان سیب مفیدتر است، چون در خودش چندین نوع ویتامین دارد." شما ارزش‌ها را به او می‌آموزید. من این‌ها را برای نمونه آوردم. ارزش‌های زندگی نیز همین‌گونه است. او می‌گوید: "نمی‌دانم چه کار کنم. این یا آن؟" مطابق با میزان ارزش‌ها به او مشورت بدهید.

تربیت درست آن است که ارزش‌ها را به فرزندان خود ارائه کنیم. نباید بچه را تحریک کرد که کاری بالاتر از توان خود انجام دهد. بعضی از والدین، خودخواهانه کودک را وادار می‌کنند که در سه سالگی حروف الفبا را یاد بگیرد.

در پنج سالگی پیانو بنوازد و در شش سالگی خواننده بشود. البته اساس همه‌ی این‌ها ظاهرپرستی و خودنمایی است. والدین می‌خواهند نشان بدهند که بچه‌ی

خانواده

آن‌ها چه قدر باهوش است و در عین حال خودشان چه قدر برتر هستند. این دزدی است؛ پدر یا مادر کودکی بچه را می‌دزدند. چرا والدین عجله می‌کنند؟ چه قدر دردآور است دیدن کودکان سه-چهار ساله که در آموزشگاه‌ها برای یادگیری حروف الفبا رنج می‌کشند، در حالی که آن‌ها در آن موقع دوست دارند جست و خیز کنند.

والدین عزیز، یک چیز را خوب بدانید، سال‌های کودکی بچه را نمی‌توانید برگردانید. این بدبختی است که کودک، کودکی خود را از دست بدهد. کسی می‌گوید: "آخه بچه‌ی من فوق‌العاده است. او اصلاً دوست ندارد با اسباب بازی، بازی کند. او می‌خواهد تمرینات اش را انجام بدهد." در واقع این را به او تلقین کرده‌اند. هر چیز را از ابتدا شکل داده‌اند. اما چیزی فرق نکرده است، آن بچه دیر یا زود با اسباب بازی، بازی خواهد کرد. اما شاید این بار در سی سالگی اتفاق بیفتد. او به جای تفنگ اسباب بازی، با تفنگ واقعی بازی خواهد کرد و یا چیزهای دیگر. ما باید فرصت بدهیم که کودک، کودکی خود را داشته باشد، و هیچ کس حق ندارد آنان را از این لذت محروم نماید. والدین اغلب کودکان را از لذت‌های کودکان محروم می‌کنند: "داد نزن، ندو، بالا پایین نپر." وارد خانه می‌شوی، بچه جست و خیز می‌کند "آرام باش، سر و صدا نکن، بالا و پایین نپر." به کودکان می‌رود، مربیان می‌گویند: "فریاد نزن، آرام بشین، نیفتی." به منزل مادر بزرگ می‌رود، باز هم همان حرف‌ها. سوال این است که پس چه موقع بچه باید جست و خیز کند و فریاد بزند؟

یک روز وقتی دیدم دختر کوچک ام توی خانه فریاد می‌زند، سوار ماشین شدیم و از شهر بیرون رفتیم. او پرسید: "بابا، چرا این جا آمدیم؟" گفتم: "آمده ایم داد بزنی" و من شروع به فریادزدن کردم. او هم فریاد زد.

در حالی که می‌خندید، پرسید: "بابا، چرا فریاد می‌زنی؟" گفتم: "چون تو می‌خواهی" او گفت: "راستش، خیلی خوب است!" و ما تا توانستیم فریاد زدیم.

بعد از من می‌پرسند: "چرا بچه‌های تو این قدر راحت هستند؟" می‌دانید چرا؟ برای این که من آن‌ها را از لذت محروم نکرده‌ام.

یکی از آشنایانم که کلیسا می‌آمد، یک بار به من گفت: "بین، همه چیز خوب است، اما بعضی‌ها واقعاً باعث لغزش مردم می‌شوند." پرسیدم موضوع چیست؟ چه

تربیت کودکان

چیزی را دیدی؟ پاسخ داد: "از جایم بلند شدم، دوری زدم، در آخر کلیسا دختری ایستاده بود، حدود بیست و پنج- شش ساله، آن قدر بلند فریاد می‌زد. همه به آرامی دعا می‌کردند، اما او آنچنان داد می‌زد که ترسیدم." گفتم: "بیا برایت توضیح بدهم. به آن دختر از کودکی اجازه نداده‌اند داد بزند، حالا او آمده کلیسا، جایی که هرگونه آزادی را به او می‌دهند. او اکنون در حال آزادی و رهایی است." (البته، منظور من دعا کردن با صدای بلند نیست، همه ی ما بلند دعا می‌کنیم. بلکه منظورم داد زدن بی جا است.) و اکنون او در حال رهایی از آن چیزی است که از کودکی او را محروم نموده‌اند. شما به بچه ی دو- سه ساله ی خود می‌گویید، بالا و پایین نپر، در حالی که پاهای او می‌خواهند جست و خیز کنند. بعد از مدت زمانی او به سن و سال تو می‌رسد، دیگر کی می‌تواند جست و خیز کند؟ چرا دزدی می‌کنیم؟ شاید بگویی: "آخه همسایه‌ها صدایشان در می‌آید." او را جایی ببر که امکان دویدن و پریدن باشد، بگذار هر قدر می‌خواهد جست و خیز کند. این امکانات را برای او فراهم کنید. کودکی را از کودک ندزدید. صبحت ما آن است که نباید کودکی را از کودک برابیم، و بهترین والدین آن‌هایی نیستند که فرزندشان در شش سالگی خواندن و نوشتن بلد است، بلکه آن‌هایی هستند که فرزندشان بهره‌مندی کافی را از کودکی و جوانی خود برده است و آمادگی دارد که وقتی زمان اش فرا می‌رسد، پدر یا مادر شود. این کاری درست است. به این صورت تو باید فرزندت را از کودک بودن بهره‌مند سازی. هرگز فکر نکنید که بچه‌های شما باید مثل شما زندگی کنند. آن‌ها هنوز بزرگ نشده‌اند. شما در این سن و سال بوده‌اید، اما آن‌ها نبوده‌اند. بنابراین آن‌ها موظف نیستند که شما را درک کنند، بلکه شما موظف به این کار هستید. می‌دانید که درک یک کودک پنج ساله از یک پدر سی و پنج ساله به مراتب سخت‌تر از درک یک پدر سی و پنج ساله از یک کودک پنج ساله است.

اول تیموتاوس فصل پنجم را مطالعه کنید. ما درباره ی پدر و مادری صحبت می‌کنیم که نسبت به فرزندان خود توجه نشان نمی‌دهند. نمی‌دانم چرا گاهی از واژه ی "مراقبت از بچه" فقط معنای لباس خریدن و غذا آماده کردن برداشت می‌شود. مراقبت، داشتن روابط متقابل نیز هست. مراقبت، برآورده ساختن نیازهای روحی، روانی و هم چنین جسمی است.

خانواده

من در سوئد بودم. مرا به ناهار دعوت کرده بودند. با صاحب خانه صحبت می‌کردم و صحبت ما هم به حد کافی مهم بود. در حین صحبت بچه‌ی او آمد و سوالی پرسید (او با لگو چیزی را درست می‌کرد). پدرش از من عذرخواهی کرد و با بچه رفت. در حالی که مطابق فرهنگ ما، در این مواقع به بچه گفته می‌شود: "برو بازی کن تا به مهمان برسیم." او رفت، به سوال بچه پاسخ داد، پیشنهاد جدیدی کرد و بعد آمد تا به صحبت‌مان ادامه بدهیم.

ابتدا این برایم غیرعادی به نظر آمد اما بعد متوجه شدم که رفتار آن پدر چه قدر صحیح بود. وقتی ما بچه‌دار می‌شویم، موضوع این نیست که چگونه صمیمیت را حفظ کنیم، بلکه آن است که چگونه کودک را درست تربیت نماییم.

"ولی اگر کسی برای خویشان و به خصوص اهل خانه خود تدبیر نکند، منکر ایمان و پست‌تر از بی‌ایمان است."

- اول تیموتائوس ۵:۸

هرقدر می‌خواهی ایمان دار خوبی باش، اگر از خانواده و فرزندان ات مراقبت نکنی، مطابق کلام خدا ایمان ات را انکار کرده‌ای و از بی‌ایمان هم بدتر هستی. یعنی از یک بی‌ایمان انتظار بیش تری می‌رود تا از یک چنین ایمان داری، شاید کسی در کلیسا خود را خوب نشان بدهد. در همه چیز عالی باشد، همه بگویند چه ایمان دار خوبی است، اما در خانه همه‌ی خانواده را عذاب دهد. به آن‌ها رسیدگی نکند. زن یا شوهر یا فرزندان برایش اهمیتی نداشته باشند. کلام خدا می‌گوید او خطرناک‌تر از بی‌ایمان است، او ایمان‌اش را انکار کرده است. خدا ما را دعوت می‌کند که به عنوان والدین از خانه و خانواده‌ی خود حمایت نماییم. فضای خانه از لوازم خوب، دیوارهای تمیز و مرتب و یا تصاویر زیبا ساخته نمی‌شود. فضای خانه از روابط متقابل خوب و حضور روح خدا بنا می‌گردد.

تربیت کودکان

استعداد و توانایی

"طفل را در راهی که باید برود تربیت نما، و چون پیر هم شود از آن انحراف نخواهد ورزید."

- امثال ۶:۲۲

کلام خدا می گوید طفل را در راهی که باید برود، نه راه خودت، تربیت نما. ما باید استعدادهاى نهفته ی کودک را شکوفا نموده و او را مطابق همان استعدادها تربیت نماییم. دختر بزرگ من توجه خاصی به لباس نشان می دهد. حتا به من هم مشورت می دهد که چگونه لباس پیوشم و چه رنگی را انتخاب نمایم. اگر گرایش فکری اش به مرور زمان تغییر نیابد، احتمالاً او در رشته ی سبک شناسی هنری فعالیت خواهد کرد و من نمی خواهم او را موظف کنم که پزشک بشود، به علاوه در کشور ما، رسانه های ما به این رشته احساس نیاز می کنند.

ما اغلب شاهد هستیم که کودکان بدون توجه به خود و اطرافیان، مشغول بازی هستند. در حالی که ناگهان مادر او را وادار می کند: "بشین جلوی پیانو!" بچه این کار را می کند اما متأسفانه پیانیست نمی شود، نواختن پیانو را هم یاد نمی گیرد. پیانو تبدیل به دشمن او شده است، زیرا او را از بازی های مورد علاقه اش محروم کرده اند. نمی دانم چرا در کشور ما همه دوست دارند بچه شان پیانو بنوازند.

برایم همیشه سوال بوده است که چرا در کشور ما طراحان و سازندگان خوب اتومبیل وجود ندارند (و یا اگر هستند به آن ها توجهی نمی شود). آلمانی ها هر ساله مدل تازه ای از اتومبیل را به نمایش می گذارند. اما در این جا به چند مدل محدود شده و سال هاست همان ها تولید می شود.

در کشورهای پیشرفته، اگر کودک دوست دارد عکس اتومبیل را بکشد، او را تشویق می کنند: "عالی ست، ادامه بده"، اما این جا همان کودک را به جراح تبدیل می کنند و آشپز را به خواننده.

ما تنوع غذایی زیادی نداریم، چرا که آشپزهای با استعداد را وادار کرده ایم تا آهنگ ساز، پزشک و یا وکیل بشوند. شاید آن ها هنگام کودکی خیلی دوست داشتند غذا درست کنند. وقتی مادر مشغول کار بوده، آن ها کنارش ایستاده و گفته

خانواده

اند: "می شود من پوست بکنم؟ می شود من این کار را بکنم؟" مادر هم گفته: "برو به درس هایت برس" و او را جلوی پیانو نشاند. تو باید پیانو بنوازی. برای این است که ما آشپزهای خوبی نداریم. آشپز خوب برای مملکت نعمت است. یک ملت را نه فقط با فرهنگ اش بلکه هم چنین با نوع غذاهایش می شناسند. عده ی کمی با فرهنگ چین آشنا هستند، اما بسیاری از مردم با غذاهای چینی آشنایی دارند.

"حالا می گویند بچه ی من باید آشپز بشود؟" چرا که نه؟ تصورش را بکنید فرزند شما آن چنان آشپزی می شود که هر ماه در مجله و تلویزیون نوع جدیدی از غذا را عرضه می کند. این طرز فکری خلاق است. در حالی که او را وادار می کنیم جلوی پیانو بنشیند. با این کار استعداد کودک را خاموش می سازیم. به یاد بیاورید که کلام خدا می گوید: "طفل را در راهی که باید برود، تربیت نما." من آشنایی دارم که از کودکی او را می شناسم. او شش ساله بود که نام همه ی داروها را یاد گرفته بود. در هشت سالگی تزریقات انجام می داد. تمام توجه او به پزشکی متمرکز بود. اما این بچه نتوانست در دانشگاه پذیرفته شود، چون پول نداشت. می دانید چه کسانی پذیرفته شدند؟ آن هایی که پول داشتند. شاید آن ها آشپز، بنا، طراح مد و غیره بودند، اما والدین شان ترجیح دادند که جراح بشوند. وظیفه ی والدین است که استعداد و توانایی کودک را کشف و شکوفا نمایند.

ما با خودخواهی های خود استعدادهای خود را نابود می کنیم.

یک بار اتومبیل ام را برای تعمیر به تعمیرگاه بردم. تعمیرکار در حین کار با من صحبت هم می کرد: "چه قدر گل زیر ماشین ات چسبیده، کجا رفته بودی؟" پاسخ دادم که کجا رفته بودم. "با چه کسی رفته بودی؟" باز هم پاسخ اش را دادم. "آن جا چه کار می کردید؟!" در حین تعمیر از تمام وقایع آن روز من هم اطلاع پیدا کرد. متوجه شدم که او ذاتاً استعداد بازرسی دارد. اما تأسف آن جاست که بازرسان، تعمیرکار می شوند و قصاب ها گاهی بازرس از آب درمی آیند. مردم نمی توانند استعدادهای خود را به کار گیرند، چون از کلام خدا آگاهی ندارند.

بسیاری از مردم عاشق مدرک هستند، مدرک برای آن ها یک مشغولیت ذهنی است: "مگر می شود بچه ام پیانو یاد نگیرد؟"

تا زمانی که پول نداری از این فکرها نمی کنی. وقتی پول به دست آوردی،

تربیت کودکان

می گویی "مگر می شود بچه ی من در دانشگاه حقوق بخواند؟" گاهی به نظر می رسد که پول، استعداد بچه ها را از آن ها می رباید. او نمی تواند آن کسی بشود که باید بشود. شاید او استعداد خلبانی دارد، اما پول، او را به مهندس ساختمان تبدیل می کند. کلام خدا می گوید: "طفل را در راهی که باید برود تربیت نما" دقت کن و متوجه باش که فرزند تو چه چیزی را دوست دارد.

این اواخر یک نفر که فرزندش علاقه بسیاری به حیوانات و اتومبیل داشت، به من گفت: "می خواهم برای بچه ام معلم استخدام کنم تا به او برنامه ریزی کامپیوتر یاد بدهد" (در حالی که فرزند او به طور کل هیچ علاقه ای به رایانه نداشت). با خودم فکر کردم "خداوندا، آخر حیوانات، اتومبیل و برنامه ریزی کامپیوتری چه قدر از هم دور هستند."

بیا بید بچه ها را مطابق علاقه های درونی و توانایی های آن ها تربیت نماییم. استعدادهای فرزندت را کشف کن. این وظیفه ی توست.

می خواهم اشاره کنم که اگر فرزندت آرایشگر است، خیلی خوب است. هر کسی خواهی نخواهی به آن ها مراجعه می کند. هرگز به فرزندت نگو: "آدم نشدی" مفهوم آدم شدن چیست؟ من می توانم بگویم که تو او را آدم نساختی. بدتر از همه برای فرزندان آن است که والدین دائماً آن ها را با دیگران مقایسه کنند. "بین بچه های فلانی چه طور درس می خوانند... اما تو؟" و بچه همیشه خود را تحقیر شده احساس می کند و فکر می کند که دیگران بالاتر از او هستند. امروزه بسیاری از والدین این عبارات را به کار می برند: "تو آدم نمی شوی. از تو هیچ چیزی در نمی آید..." و با این سخنان فرزندان خود را "نوازش!" می کنند. یک نفر بچه اش نمره ی بیست می گیرد، اما بچه ی تو غذای خوبی درست می کند، وسایل خانه را تعمیر می کند که شاید آن که بیست می گیرد نتواند این کارها را بکند.

کودک را در سنین کم، تحت زور و فشار نگه می داریم، بعد وقتی بزرگ می شود، در ازدواج و انتخاب همسر هم به او ظلم می کنیم: "با فلانی نباید ازدواج کنی" می گوید: "من مریم را دوست دارم." "نه، تو باید با مهین ازدواج کنی، چون ما پدر و مادر او را خوب می شناسیم." و او با مهین ازدواج می کند. "به زودی بچه دار خواهید شد. این لباس را بپوشانید، این یکی را بپوشانید..." و به این ترتیب والدین عزیز! شما

خانواده

ناخواسته عامل زورگویی در زندگی فرزند و عروس خود می شوید. حتما با این عبارت آشنا هستید: "برای این که پدر عصبانی نشود و مادر سگته نکند، من این رشته را انتخاب کردم."

در مورد روابط فرزندان و والدین چنین نوشته ای هست: "مادر و پدرم فرزند پسر می خواستند، برای این که پدر عصبانی نشود و مادر گریه نکند، من به دنیا آمدم. مادرم دوست نداشت قنطاق کند، مادربزرگ ام دوست داشت قنطاق کند، برای این که مادربزرگ ام را عصبانی نکنند، مرا قنطاق کردند. بعد وقتی بزرگ شدم، مادرم می گفت باید به این کودکستان بروی، اما پدرم می گفت باید به کودکستان خارجی ها بروی، برای این که پدر عصبانی نشود، به کودکستان خارجی ها رفتم. بعد تصمیم گرفتم به همراه دوستان ام سازهای جدیدی را یاد بگیرم. مادرم گفت که او را به سگته می اندازم، پدرم گفت که او را عصبانی خواهم کرد. برای این که پدرم عصبانی نشود و مادرم سگته نکند، به پیانو روی آوردم.

بعد می خواستم با دوستان ام به اردو بروم و یک شب را با آن ها در جنگل بگذرانم. مادرم گفت که سگته می کند، پدرم هم گفت که عصبانی خواهد شد. برای این که پدرم عصبانی نشود و مادرم سگته نکند، نرفتم. وقتی دبیرستان را به پایان رساندم، علاقه ی زیادی داشتم تا در دانشکده ی صنعتی پذیرفته شوم و رشته ی برنامه ریزی بخوانم. مادرم گفت که او را به سگته می اندازم، پدرم گفت که در این صورت آبرویش خواهد رفت، چون من باید پزشک شوم. برای این که مادرم سگته نکند و آبروی پدرم نرود، وارد دانشکده ی پزشکی شدم. پس از فارغ التحصیل شدن عاشق دختری شدم. او را با خانواده ام آشنا کردم. پدرم گفت که اگر با او ازدواج کنم مرا طرد خواهد کرد، مادرم هم گفت که او را به سگته می اندازم. برای این که پدرم عصبانی نشود و مادرم سگته نکند، او را رها کردم. به پیشنهاد آن ها با دختری دیگر ازدواج کردم. من فکر می کردم که جدا زندگی خواهم کرد و خانواده ی خود را تشکیل خواهم داد و سرانجام مستقل خواهم شد. مادرم گفت: "مگر از روی جسد رد بشوی... "پدرم گفت که تمام عمر را از من مراقبت کرده و خرج ام را داده است، حالا چه طور می توانم آن ها را رها کنم. متوجه شدم که مدیون هستم. برای آن که از روی جسد مادرم رد نشوم و آن چه به پدرم مدیون هستم ادا کنم، در خانه ماندم.

تربیت کودکان

اکنون شصت ساله هستم. تنها در خانه نشسته ام. خانواده ای ندارم. حقوق بازنشستگی ام را الان سه ماه است نداده اند و شغلی ندارم. من تنها هستم. در تمام این مدت طوری زندگی کردم که مادرم سگته نکند و پدرم عصبانی نشود. اکنون ببینید والدین چه بلایی می توانند سر فرزندان عزیزشان بیاورند؟!

آیا می توان کودک را تنبیه کرد؟

در تمام دنیا این سوال مطرح است، آیا می توان کودک را تنبیه نمود؟ در کشورهای اروپایی و آمریکا والدین نمی توانند کودک را تنبیه کنند، زیرا کودک می تواند والدین را به دادگاه بکشاند. اما این منطبق با حقیقت کتاب مقدس نیست. شیطان نمی خواهد که والدین، کودک را تنبیه کنند، چراکه اگر کودک توسط والدین تنبیه نشود، حماقت از او دور نخواهد شد.

”از طفل خود تأدیب را باز مدار که اگر او را با چوب بزنی نخواهد مرد. او را با چوب بزنی، و جان او را از هاویه نجات خواهی داد.“

- امثال ۳۲:۳۱-۴۱

کلام خدا می گوید که گرچه کودک را با چوب می زنی، اما جان او را از جهنم خواهی رهانید.

این نکته ی بسیار مهمی است که چگونه باید کودک را تنبیه نمود؟ اول این که در حالت عصبانیت نباید کودک را زد. تو اجازه نداری خشم ات را روی فرزندت خالی کنی. وجود حالت غیرعادی و خشم، ”چراغ قرمزی“ است برای نزدیک نشدن به کودک؛ هر کاری هم که کرده باشد. مثلاً من در چنین مواقعی به اتاق ام می روم، به خودم استراحت می دهم و دعا می کنم. من همیشه بچه هایم را با لبخند تنبیه می کنم. من لبخند می زنم، آن ها گریه می کنند. می گویم: ”الان تو را تنبیه می کنم، الان تو را می زنم.“ او باور نمی کند، برایم زبان درمی آورد. اما وقتی می زنم، ناگهان به صورت ام نگاه می کند. او گریه می کند، من می خندم. می دانید چرا می خندم و او گریه می کند؟ برای این که وقتی بزرگ شد این طور نشود که او

خانواده

بخندد و من گریه کنم. بهتر است او الان گریه کند تا بعد با هم بخندیم. کودک را بدون عصبانیت باید تنبیه کرد. این را باید دانست که او را تنبیه می کنی تا کاری را انجام ندهد، نه این که خشم ات را روی او خالی کنی. تنبیه کودک بستگی به سن و جنس او نیز دارد. تنبیه را تا زمانی می توان انجام داد که وقتی این کار را کردی، بعد فرصتی می دهی و او فراموش می کند.

والدین باید این را بدانند که چه موقع به کارهای کودک بخندند، چه موقع تنبیه کنند و یا با صحبت کردن نصیحت نمایند. گاهی والدین کودک را به رفتار بدی تحریک می کنند. مثلاً پدر به فرزندش می گوید: "به این آقا یه متلک بگو" بچه متلک را می گوید، والدین می خندند. بعد وقتی بچه بزرگ می شود، حرف های زشت از دهان اش بیرون می آید، سیگار می کشد، مشروب می خورد، در هجده سالگی به زندان می افتد. والدین اش می گویند: "چرا این طور شد؟ هر کاری بگوئید برای او انجام دادیم، از هیچ چیز برایش دریغ نکردیم." بعضی ها نمی دانند که تغذیه و پوشاک به معنای تربیت نیست. "از هیچ چیز محروم نش نکردیم، همه کاری کردیم. چرا آخرش زندان؟! سرنجام بچه از زندان بیرون می آید، خودش می خندد، درحالی که والدین اش می گریند.

البته زبان کودک شیرین است، حتا حرف های بدش هم شیرین به نظر می رسد و والدین می خندند. در حالی که کودک برای آن حرف های بد، باید طوری تنبیه شود که در تمام عمر یادش بماند که اجازه ی گفتن چنین حرف هایی را ندارد. والدین می گویند: "باباجان یک پکی به این سیگار بزن تا همه ببینند." و نشسته با خوشحالی نگاه می کنند.

بچه را باید در سنین مناسب تنبیه کرد. کلام خدا می گوید "تو خواهی زد و حماقت از او دور خواهد شد." بسیاری از والدین برای رفتارهای بد کودک اظهار خوشحالی می کنند و او را می بخشند، و وقتی ۰۱-۲۱ ساله شد تنبیه اش می کنند. اما دیگر خیلی دیر شده است. وقت تنبیه گذشته، اکنون زمان تربیت با سخن گفتن است.

یک بار شاهد صحنه ای بودم که مرا تکان داد. پدر از دختر هفده ساله اش آب خواست. هنگام آوردن کمی از آب ریخت. پدرش گفت: "ای بی دست و پا!" و با دست

تربیت کودکان

ضربه ای ملایم به سر دختر زد. او نفهمید که با این کار دخترش را بی ارزش نمود. مگر می شود با یک دختر بالغ این گونه رفتار کرد؟ برای بعضی از والدین کتک زدن و فریاد زدن کاری عادی است. فرزندت باید به گونه ای تربیت شود که با کمی بالاتر رفتن صدا، به خود آید و بفهمد که خطایی از او سر زده است. برای بسیاری از بچه ها کتک و فریاد پدیده ای عادی است. رفتار دیگری را هم انتظار ندارند. فرزندان هستند که به یاد نمی آورند والدین شان آن ها را تنبیه کرده باشند. اما وقتی با پدر و مادرشان صحبت می کنیم، می گویند که وقتی کوچک بود تنبیه شده است. می دانید چرا بچه به یاد نمی آورد؟ چون والدین او را به موقع تنبیه نموده اند. اما بچه هایی هم هستند که به جز تنبیه چیز دیگری به یاد نمی آورند.

“ای پدران فرزندان خود را به خشم میاورید!”

“ای پدران فرزندان خود را به خشم میاورید بلکه ایشان را به تأدیب و نصیحت خداوند تربیت نمایید.”

- افسسیان ۶: ۴

پیش از این ما درباره ی تنبیه کودکان صحبت کردیم. تنبیه را از فرزندت باز مدار، این کار را بکن، اما وقتی کودکان به سن نوجوانی می رسند، کلام می گوید: “ای پدران فرزندان خود را به خشم میاورید بلکه ایشان را به تأدیب و نصیحت خداوند تربیت نمایید” اکنون زمان نصیحت نمودن از کلام و تعلیم خداوند است. زمانه تغییر کرده است. شیطان نباید فرزندت را به وسیله ی تو تنبیه نماید. او نسبت به فرزندت کینه دارد، می خواهد او را با استفاده از تو تنبیه کند. تو با خشم فرزندت را تنبیه می کنی، و شیطان با خوشحالی به این صحنه نگاه می کند. کلام خدا را به یاد آورید که می گوید: “... به تأدیب و نصیحت خداوند تربیت نمایید.” باید بدانی که فرزندت مزاحم نیست و همیشه برای نصیحت او وقت وجود دارد. والدین باید برای بازخواست از فرزندان خود وقت اختصاص بدهند: “چرا این کار را کردی؟” آن ها باید توضیح او را بشنوند و سپس پاسخ درست را بدهند: “من می خواهم به تو کمک کنم و مشکل را برطرف نمایم.” و خدا حکمتی الهی به شما

خانواده

خواهد بخشید تا بتوانید با فرزند خود صحبت کنید. به یاد داشته باشید که ما همواره باید برای فرزند خود همچون یک دوست باشیم.

برای اشتباهی که کرده اید، هرگز خجالت نکشید که از فرزند خود عذرخواهی کنید.

مثلاً دختر کوچکم از دختر بزرگم، پرجنب و جوش تر است. کاری کرده بود، من از او پرسیدم: "کی این کار را کرده؟" گفت: "آنا این کار را کرد" من حرف اش را باور کردم. آنا بدون اطلاع از موضوع وارد شد. من با اوقات تلخی به او نگاه کردم. واکنش بچه نشان می دهد که آیا او این کار را کرده یا خیر. اگر مقصر نباشد، به شدت فریاد می زند، برای این که نمی داند چه کار دیگری بکند. اما اگر مقصر باشد، به خوبی می داند چه طور گریه کند. من از واکنش آنا متوجه شدم که مقصر نیست. ناگهان به دختر کوچکم نگاهی انداختم. او بلافاصله شروع کرد به گریه کردن. من او را دوبار تشبیه کردم. یک بار برای کار بدی که کرده بود و بار دیگر برای دروغگویی اش. بعد به طرف دختر بزرگم رفتم و از او عذرخواهی کردم، گفتم: "گوش کن، من اشتباه کردم، ممکن است مرا ببخشی؟" گفت: "بله، تو را می بخشم."

بدانید این یکی از بهترین شیوه های ارتباط متقابل است. من اشتباه کردم، بنابراین باید عذرخواهی کنم. این باعث کوچک شدن من نمی شود.

دختر کوچکترم به عنوان تشبیه یک گوشه ای ایستاد. اما در این جا نسبت به کسی که در گوشه ای می ایستد نیز وظیفه ای هست. بعد باید برای او توضیح داد که چرا با او این گونه رفتار شده است. به وی گفتم: "تو باید عذرخواهی کنی" این کار را کرد. بعد ادامه داد: "تو می دانی چرا تشبیه شدی؟ اول، به خاطر این که دروغ گفتمی و من بدم آمد. کلام خدا می گوید "دروغ از شیطان است." تو به حرف شیطان گوش دادی و دروغ گفتمی. دوم، تو کار بدی کرده بودی. ابتدا باید برای آن کار بد از من عذرخواهی کنی!" او عذرخواهی کرد. "اما برای دروغگویی ات برو به اتاق ات و از مسیح عذرخواهی کن، چون به شیطان گوش دادی."

او رفت و از مسیح عذرخواهی کرد. بسیار مهم است که به کودک یاد بدهید از چه کسی و برای چه عذرخواهی نماید. برای شکستن لیوان باید از مادر عذرخواهی کرد، اما برای دروغگویی... این دیگر گناه روحانی است، او باید یاد بگیرد که از خدا

تربیت کودکان

عذرخواهی کند. ما باید ارزش های زندگی را به فرزندان خود بیاموزیم.

"ای پدران، فرزندان خود را خشمگین مسازید، مبدا شکسته دل شوند"

- کولسیان ۳: ۱۲

این را می توان این گونه نیز تعبیر نمود: "ای پدران، فرزندان خود را خشمگین مسازید، مبدا ناامید شوند." در مورد فرزندان، تشبیه اشتباه و عذرخواهی نکردن، موجب ناامیدی و منفعل شدن آن ها در زندگی می شود.

هرگز به فرزندان نگویند: "همه آدم شدند، غیر از تو." همه بچه ها می توانند انسان خوبی باشند، به شرط آن که والدین خوب و تربیت خوب داشته باشند. بچه های ما آینده ی ما هستند، باید دید ما کیستیم؟

کودک منفعل در مورد همه چیز توجه خود را از دست می دهد. گاهی والدین او را تویخ می کنند: "تو خودت را گم کرده ای، به خود بیا." والدین نگران هستند که فرزندشان حالتی بی تفاوت و منفعل دارد، اما دلیل اش را درک نمی کنند.

"ای پدران، فرزندان خود را خشمگین مسازید، مبدا ناامید شوند." اما کودک چه موقع خشمگین می شود؟ فقط زمانی که در مورد کاری، به اشتباه او را مقصر بدانیم. به دوم تیموتائوس ۳: ۵۱ توجه نماییم که او چگونه تربیت شده است:

"و این که از طفولیت کتب مقدسه را دانسته ای که می تواند تو را حکمت آموزد برای نجات به وسیله ی ایمانی که بر مسیح عیسا است."

پولس رسول در مورد تیموتائوس می گوید که او از کودکی به کلام خدا آگاهی داشت.

چگونه باید کتاب مقدس را به کودک آموخت؟ تیموتائوس از کودکی از آن اطلاع داشت. او مبشر بسیار خوبی بود؛ فردی نیکو.

والدین باید برای یاد دادن کتاب مقدس به فرزند خود وقت اختصاص دهند، و توضیح بدهند که در زندگی چگونه باید رفتار کرد. تمامی این ها را باید بر مبنای داستان های کتاب مقدس انجام دهند.

مثلاً، می توان داستان شبان نیکو را تعریف کرد که چگونه به دنبال بره ی گمشده رفت. اما باید دقت کنیم که آن را به صورت یک داستان صرفاً مذهبی - سنتی ارائه

خانواده

ندهیم. می توان این طور بازگو کرد: "یکی بود، یکی نبود، فصل تابستان بود، همه چیز به خوبی پیش می رفت. بره ها مشغول چرا بودند و در امنیت زندگی می کردند. بره ای بود، خوشحال و خندان، مثل خودت که الان هستی. یک روز این بره پیش خودش فکر کرد: "من از این جا خواهم رفت. می روم بینم در دنیا چه چیزهایی هست." و بره هایی را که دوستش بودند رها کرد و رفت... می دانی، این بره ها نشانه ی تصویری از کلیسا است. کلیسا را رها کرد، رفت و در بین راه ناگهان نزدیک صخره ای پیش لغزید. شبان نشسته بود و فلوت می نواخت، صحبت می کردند، سرود می خواندند، شکرگزاری می کردند، اما این یکی ناگهان در یک جای تاریک افتاد و دید که در حال سقوط از صخره است. ناگهان کلاغ های سیاه، دیوها، از بالا به طرف او هجوم آوردند. بره ی بیچاره فریاد می زد و کمک می خواست. شبان صدای او را شنید. تمام گله را رها کرد و برای نجات او به سرعت دوید. بره را برداشت و او را دوباره به همان جایی آورد که شادی و خوشی بود و خدا را ستایش می کردند."

نظر شما چیست، آیا کودک این را خواهد فهمید؟

البته که خواهد فهمید، برای این که داستان به صورت قابل فهم ارائه گردید. نباید کودک را از جادوگران و دیوها ترساند. بهتر است کلام خدا را برایش بخوانی. من برای بچه هایم پیش از خواب آرزوی خواب هایی خوش می کنم و می گویم: "فرشتگان خدا از شما حفاظت می کنند، هیچ چیز بدی برایتان رخ نخواهد داد، خواب های خوبی خواهید دید، هیچ اتفاق بدی برای شما نخواهد افتاد، زیرا خدا از شما مراقبت می کند، و الان دیگر وقت خواب است!"

واقعاً درک نمی کنم چرا بعضی از والدین کودکان خود را با ترساندن، غذا می خوراندند یا می خوابانند. یک بار از کنار بچه ای رد می شدم، دیدم گریه می کند. ناگهان شنیدم که مادرش می گوید: "ساکت باش وگرنه به این آقا می گویم تو را بزندی." گفت: "خواهر جان خوب است نگفتی این آقا تو را می خورد!" گفت: "اگر این طور نگویم، هم چنان گریه می کند..."

می توانید حالت این کودک را تصور کنید، او با ترس و واهمه زندگی می کند. "جادوگر" می آید، این می آید، آن می آید... بابا تنبیه می کند. الان لولو می آید که تو را بخورد. این پیرزن الان تو را می برد. پلیس تو را می گیرد و... به این ترتیب کودک

تربیت کودکان

در ترس و دلهره بزرگ می شود. تا حدی که به هنگام بزرگسالی نیز در ترسی ناخود آگاه به سر می برد.

من به فرزندان ام توضیح می دهم که پلیس برای حفاظت از ما وجود دارد. آن ها بسیار خوب هستند. سربازان هم برای محافظت از ما تعیین شده اند، از آن ها نباید ترسید. بیایید ارزش های درست را به کودکان مان بیاموزیم.

هوانس تومانیان - نویسنده ی بنام ارمنی - که بیش تر برای کودکان داستان سرای کرده، در یکی از داستان هایش بخشی از زندگی فردی به نام "ساکو" را به تصویر کشیده است که یک چوپان بود. تومانیان به شکلی بسیار زیبا به شرح داستان می پردازد:

"او مثل یک اژدها بود، ببر و پلنگ با دیدن او فرار می کردند. او چوپان کوه و صحرا بود؛ مردی غول پیکر. شبی ساکو کنار بخاری نشسته و جوراب هایش را خشک می کرد، ناگهان به یاد حکایت های مادر بزرگش افتاد. چه کسی فکر می کرد که در وجود آن مرد مهیب، هنوز بذر حکایت های کهنه ی مادر بزرگ نگهداری می شدند. به یاد آورد که اکنون خانه پر از زنان ترسناکی می شود که می رقصند، و در حالی که در مورد آن حکایت به فکر فرو رفته بود، صدای جرق - جرق بخاری نیز بلند شد. او وحشت زده فریاد می زند: "چه کسی توی بخاری خاک ریخت؟ تو کی هستی؟ چرا ساکت شدی، حرف نمی زنی؟" خیال می کرد جلوی چشمانش چیزهایی حرکت می کنند. او دیوهایی را می دید، زنانی که به طرز وحشتناکی می رقصیدند... و داستان با این جمله به پایان می رسد: "بگیرید! بگیرید! ساکو دیوانه فرار کرد..." این هم نتیجه ی حکایت های مادر بزرگ.

بیایید عبرانیان ۱۱:۲۱ را بخوانیم "تنبیه شدن خوشایند نیست، بلکه دردناک است، اما نتیجه آن، زندگی پاک و صفات پسندیده است که مدتی بعد از آن ظاهر خواهد شد" (ترجمه تفسیری)

ممکن است تنبیه های تو باعث شادی فرزندان ات نشود اما اشکالی ندارد، پس از مدتی زندگی پاک و صفات پسندیده ثمر خواهد آورد. من از کتابی آمار جالبی به دست آوردم. یک زن مبشر به نام الیزابت دوتس که شوهرش نیز مبشر است، یازده فرزند می آورد و آن ها را بر اساس تعالیم کتاب مقدس تربیت می کند. سپس نوه ها

خانواده

و نتیجه هایش را تربیت می کند. این زن با وقف زندگی اش به این فرزندان و تربیت نمودن صحیح آن ها، شصت و پنج دانشمند، سیزده رییس موسسات عالی آموزشی، صد و کیل، سی قاضی، شصت و شش پزشک، هشتاد وزیر، سه شهردار، سه بخش دار، یک سناتور و یک نخست وزیر به دنیا تقدیم کرد.

او نسلی قوی بر جای گذاشت. این ثمره ی تربیت درست است. اما در این جا با تصویری متفاوت روبه رو می شویم. پدر پزشک است، فرزندش هم باید همان راه را ادامه بدهد، نوه اش هم همان. چرا که باور دارند: "این در زن های ما نهاده شده!"

این زن ارزش های درست را به فرزندان اش منتقل می کرد. نمی گفت: "پدر شما مبشر است، شما هم باید مبشر شوید" و یا "پیانیست است، پس شما هم حتماً باید پیانیست شوید؟"

والدین باید استعدادهای فرزندان و آن چه که آن ها بدان دقت و توجه دارند، کشف کنند و مطابق آن تربیت و تحصیلات را برایشان فراهم نمایند.

فصل نهم

وظایف فرزندان

همان گونه که والدین نسبت به فرزندان وظایفی را به عهده دارند، فرزندان هم در قبال والدین دارای وظایفی هستند.

بیایید به افسسیان ۱:۶-۳ نگاه می‌بندازیم:

”ای فرزندان، والدین خود را در خداوند اطاعت نمایید، زیرا که این انصاف است.“
پدر و مادر خود را احترام نما ” که این حکم اول با وعده است ” تا تو را عافیت باشد
و عمر دراز بر زمین کنی“

اگر می‌خواهی عمر دراز داشته باشی، باید به پدر و مادرت احترام بگذاری. کلام خدا می‌گوید: ”پدر و مادر خود را احترام نما.“ حرف آن‌ها را گوش کن. شاید بگویی ”اما پدر و مادرم می‌گویند که هرگز جدا نشوم، همیشه با آن‌ها زندگی کنم.“
می‌دانید، احترام گذاشتن به والدین و امتناع از کلام خدا دو چیز متفاوت است. کلام خدا می‌گوید، به والدین ات گوش کن و آن‌ها را احترام نما. البته شاید بپرسی: ”من بالغ شده‌ام، اما والدین ام مرا وادار می‌کنند که به کلیسا نروم، چه کار کنم؟“
بدانید، فرزند بالغ خودش تصمیم می‌گیرد چگونه زندگی کند. احترام به والدین معنایش این است که تلاش نماییم آن‌ها را درک کنیم، برای این که آن‌ها بزرگ تر

خانواده

از ما هستند. جوانان نباید نسبت به بزرگ ترها گستاخانه رفتار نمایند. در شرایط امروزی بسیاری از جوانان مطیع نیستند. آن ها فکر می کنند بزرگ ترها نمی فهمند. به یاد داشته باشید که به زودی شما هم به سن آن ها خواهید رسید. آن ها هم مثل شما جوان بوده اند. هرچه بکارید، همان را درو خواهید کرد. پنجمین حکم از احکام دهگانه اعلام می کند: "پدر و مادر خود را احترام نما، تا روزهای تو در زمینی که یهوه خدایت به تو می بخشد، دراز شود." (خروج ۲۰:۲۱)

امروزه بسیاری می پرسند، چرا مردم زود می میرند؟ برای این که پدر و مادر خود را احترام نمی کنند. این حکم خداست. هر کس می خواهد عمر طولانی داشته باشد، باید به والدین اش احترام بگذارد. اگر شما ازدواج کرده اید و با همسر خود زندگی مستقلی دارید، معنایش این نیست که به والدین خود احترام نگذارید.

اگر به پدر و مادرت که آن ها را می بینی، نمی توانی احترام بگذاری، پس به خدایی که نمی بینی، هرگز نخواهی توانست احترام بگذاری.

شما می دانید که وقتی ازدواج می کنید، یک تن می شوید و بی دلیل نیست که والدین دو طرف را پدر و مادر خطاب می کنید. یعنی این که بعد از ازدواج، والدین دو طرف، والدین دو نفر شما هم هستند. ما گاهی از مادرزن و مادرشوهر با ترس صحبت می کنیم، اما جوانان هم بی عیب نیستند. هر قدر هم که مادرزن یا مادرشوهر با تو بد باشند، باز فرقی نمی کند، تو اجازه نداری درباره ی آن ها بدگویی کنی. حتا اگر هر یک از والدین الکلی است، باز هم اجازه نداری به آن ها بی احترامی کنی. تو باید عزت و احترام آن ها را به عنوان پدر و مادر به جا آوری.

در قدیم در مورد فرزندان و والدین قانون خاصی وجود داشت.

"اگر کسی را پسری سرکش و فتنه انگیز باشد، که سخن پدر و سخن مادر خود را گوش ندهد و هر چند او را تأدیب نمایند ایشان را نشنود پدر و مادرش او را گرفته نزد مشایخ شهرش به دروازه محله اش بیاورند و به مشایخ شهرش گویند این پسر ما سرکش و فتنه انگیز است سخن ما را نمی شنود و مسرف و میگسار است پس جمیع اهل شهرش او را به سنگ سنگسار کنند تا بمیرد پس بدی را از میان خود دور کرده و تمامی اسرائیل چون بشنوند خواهند ترسید"

وظایف فرزندان

این بیش تر مربوط به کسانی است که هنوز ازدواج نکرده اند، برای این که افراد بالغ ازدواج کرده اند و جدا زندگی می کنند. کلام می گوید بهتر است بدی را از شهر بیرون کنی و از بین ببری تا گسترش نیابد. قوانین آن زمان بسیار سخت بود. امروزه گرچه آن قوانین دیگر وجود ندارند، اما دنیای روحانی به کار خود ادامه می دهد. امروزه "مسرف و میگسار" در جوانی می میرند و یا در دعوای خیابانی از بین می روند.

"هر که پدر و مادر خود را لعنت کند چراغش در ظلمت غلیظ خاموش خواهد شد."

- امثال ۰۲ : ۰۲

هر که پدر و مادر خود را لعنت کند، گرچه مادرزن، مادرشوهر و یا پدرزن، پدرشوهر باشد، مطابق کلام خدا زندگی اش در تاریکی به پایان خواهد رسید. خانواده نیز چراغ است، اگر لعنت کنی خاموش خواهد شد و به تاریکی فرو خواهد رفت. عزیزان، اکنون متوجه شدید که چرا این همه خانواده های تیره بخت وجود دارند، که چراغ شان هرگز روشن نمی شود. والدین! اگر فرزندان را به خشم آورده اید، از امروز بگویید "مرا ببخش، بیا زندگی تازه ای را شروع کنیم."

فرزندان! اگر والدین تان را آزرده اید، بروید آن ها را در آغوش بگیرید. همه انسان هستند و درک می کنند. بگویید: "مادر، پدر، بیایید فراموش کنیم. بیایید زندگی تازه ای را شروع کنیم." والدین همیشه می بخشند. آن ها همیشه می توانند فراموش کنند. اگر شما ازدواج کرده اید و زندگی مستقلی دارید و دشمن مادرشوهر و پدرشوهر هستید، به خانه ی آن ها بروید. بگویید: "بیایید همه چیز را فراموش کنیم و زندگی تازه ای را شروع کنیم. ما شما را دوست داریم." و یا اگر داماد هستی و از مادرزن خود نفرت داری و اجازه نمی دهی همسرت به خانه ی آن ها برود، همسرت را بردار و به خانه آن ها برو. بگو: "بیایید زندگی تازه ای را شروع کنیم. زندگی من تازه شروع می شود." و همه چیز را با آرامش از نو آغاز کنید. اگر فرزندان تان را به خشم آورده اید، بروید عذرخواهی کنید و ارزش های والای

خانواده

زندگی را به آنان بیاموزید.

عزیزان! اکنون می خواهیم نوشته هایم را خلاصه کنم و آخرین نتیجه گیری ام را ارائه دهم. پس بیایید بار دیگر به تمامی این مطالب اشاره ای داشته باشیم. خانواده بر اساس این چهار اصل بنا می شود:

"ای زنان، شوهران خود را اطاعت نمایید، چنانکه در خداوند می شنایید"

- کولسیان ۳: ۸۱

"ای شوهران، زوجه های خود را محبت نمائید و با ایشان تلخی مکنید"

- آیه ۹۱

"ای فرزندان، والدین خود را در همه چیز اطاعت کنید زیرا که این پسندیده است در خداوند"

- آیه ۰۲

"ای پدران، فرزندان خود را خشمگین مسازید، مبادا شکسته دل شوند"

- آیه ۱۲

خانواده بر این چهار ستون استوار می گردد.

"و آن چه کنید، از دل کنید بخاطر خداوند نه به خاطر انسان چون می دانید که از خداوند مکافات میراث را خواهید یافت، چونکه مسیح خداوند را بندگی می کنید"

- کولسیان ۳: ۳۲-۲

برای هیچ یک از افراد اغماضی وجود ندارد. اگر هر یک از آن ها وظیفه ی خود را انجام ندهند، ظلم کرده اند.

اگر فکر می کنی: "در خانواده ی من هرج و مرج حاکم است. هیچ چیز عوض نمی شود" اکنون بگو: "خداوند، تو را برای امکان آغاز یک زندگی تازه شکر می کنم." دعا کن، از خدا برای چیزهایی که از طریق این کتاب برایت آشکار نموده تشکر کن. در حضور خدا دعا کن، توبه کن و تصمیم بگیر که زندگی تازه ای را شروع نمایی.

وظایف فرزندان

دعا کنیم:

خداوندا طرز فکر ما را عوض کن. ما را ببخش اگر وقت کمی را به یکدیگر و به بچه ها اختصاص می دهیم. پدر آسمانی، ما را ببخش که به والدین خود کم وقت می دهیم. خداوندا، ببخش و خانواده های ما را بلند کن. پدر آسمانی، تو را جلال می دهیم. ای پدر، برای همه چیز تو را شکر می گوئیم. بگذار خون مسیح ما و خانواده های ما را برکت بده. فرشتگان تو ما را محافظت نمایند. برای تمامی آن چیزهایی که ما آشکار کرده ای از تو متشکریم. ما را کمک نما تا خانواده ی خوبی را بنا کنیم. به ما توانایی ببخش تا با هم متحد باشیم. خداوندا تو را بری همه ی کارهایی که در زندگی ما انجام می دهی جلال می دهیم.

مشاوره از کلام خدا

”هر که اهل خانه خود را برنجاند، نصیب او باد خواهد بود“

- امثال ۲۹:۱۱

گاهی سوال پیش می آید که چرا بعضی ها هیچ گونه ارث و اموالی ندارند، و یا در زندگی شان هر کاری می کنند کامیاب نمی شوند؟ کلام خدا می گوید: ”اهل خانه خود را رنج مرسان“

البته هیچ کس این تصور را ندارد که اهل خانه اش را می رنجاند، چون فکر می کند که خودش کار درست را انجام می دهد. این را درک کنید که اگر آن چه انجام می دهید خوشایند همسرتان نیست، با این کار او را می رنجانید. هر یک از زوجین باید تلاش کند ابتدا خودش پیش دستی کرده و مشکل ایجاد شده را حل نماید.

”ای عروس من، لب های تو غسل را می چکاند.“

- غزل غزل ها ۱۱:۴

از لب های زن باید غسل بچکد. بسیار پیش می آید که وقتی با دختران زیبایی روبه رو می شویم، پس از صحبت با آن ها، احساس می کنیم که زیبایی شان را از دست می دهند.

خدا می خواهد که زن در خانواده جایگاه صحیح خود را بیابد. فراموش نکنید، از لب های زن باید غسل بچکد.

”چنانکه سوسن در میان خارها هم چنان محبوبه من در میان دختران است“

- غزل غزل ها ۲:۲

بر طبق کلام خدا پس از ازدواج، برای مرد فقط زن او ”سوسن“ است و بقیه برایش خاری هستند که نیش می زنند.

”چنان که سیب در میان درختان جنگل، همچنان محبوب من در میان پسران است.“

- غزل غزل ها ۳:۲

برای زن فقط یک درخت سیب باید باشد، و آن شوهرش است. مردان دیگر برایش درختان بیابانی و بی ثمر هستند.

"خانه به حکمت بنا می شود، و با فطانت استوار می گردد."

- امثال ۲۴: ۳

مطابق کلام خدا به حکمت، انبارهای لبریز خواهند شد. از غذا، پوشاک، اموال نفیس و ... در خانواده باید "گنج" وجود داشته باشد، و این گنج طلا نیست، بلکه حکمت درباره ی خانواده است.

"بر همسایه ات قصد بدی مکن، هنگامی که او نزد تو در امنیت ساکن است."

- امثال ۲۹:۳

زن و شوهر دوست هم هستند و کلام خدا آن ها را از بداندیشی نسبت به یکدیگر منع می کند. خیلی وقت ها سوء ظن موجب از هم پاشیدگی خانواده ها می شود. زن و شوهر باید نسبت به هم اعتماد داشته باشند و یکدیگر را تشویق نمایند و تلاش کنند که باعث سربلندی هم شوند. مطابق کلام خدا این مکانیزم خانواده است.